

## معاملات

پدید آید، و بسیار باشد که از سماع قرآن بیپوش شوند، و بسیار کس بوده است که در آن جان داده است، و حکایات آن آوردن درازست، و در کتات احیا بتفصیل گفته‌ایم؛ اما سبب آنکه بدن مقری قوال نشانند، و بدل قرآن سرود گویند پنج است:

اول آنکه آیات قرآن همه با حال عاشقان مناسبت ندارد؛ که در قرآن قصه کافران و حکم معاملات اهل دنیا و چیزه‌ها دیگر بسیار است، که قرآن شغای همه اصناف خلق راست؛ چون مقری بمثل این آیت بر خواند که: «مادر را از میراث ششیک بود و خواهر را نیمه بود» یا این که: «زنی را شوی بمیرد، چهار ماه و ده روز عدت باید داشت» و امثال این، آتش عشق را نیز نگرداند، مگر کسی که بغایت عاشق بود، و از هر چیزی ویرا سماع بود، اگرچه از مقصود دور بود، و آن چنان نادر بود.

سبب دوم آنکه قرآن بیشتر یاد دارند و بسیار خوانند، و هرچه بسیار شنیده آید آگاهی بدل ندهد در بیشتر احوال، بایستی که کسی پیشین بار بشنود و بر آن حال کند، بار دوم بدان حال حاضر نیاید، و سرود نو بر توان گفت و قرآن نو بر توان خواند و چون عرب می‌آمدند در روز کار رسول - علیه السلام - و قرآن تازه می‌شنیدند و می‌گریستند و احوال بریشان بدید می‌آمد، ابو بکر گفت - رضی الله عنه - : «کنا کما کتیم ثم قست فلو بنا» گفت: مانیز همچون شما بودیم، اکنون دل ماسخت شد، که با قرآن قرار گرفت و خو کرد؛ پس هرچه تازه بود اثر آن بیش بود.

و برای این بود که عمر - رضی الله عنه - حاج را فرمودی تا زودتر بشهر های خویش روند، گفت: ترسم که چون خو کنند با کعبه، آنگاه حرمت آن از دل ایشان برخیزد.

سبب سیم آنکه بیشتر دلها حرکت نکند تا ویرا بوزنی و الحانی نجیبانی، و برای اینست که بر حدیث سماع کم افتد، بلکه بر آواز خوش افتد، چون موزون بود و بالحن بود، و آنگاه هر دستانی<sup>(۱)</sup> و راهی اثر دیگر دارد، و قرآن نشاید که بالحن افکند

(۱) تنه - آهنگ - طرز آواز.

## دکن دوم

وهران دستان راست کنند و دروی تصرف کنند، و چون بی الحان بود سخن میچرد نماید، مگر آتشی گرم بود که بدان برافروزد.

سبب چهارم آنکه الحانرا نیز مدد باید داد با اوزها، دیگر تا اثر بیشتر کند، چون قصب<sup>(۱)</sup> و طبل و دف و شاهین، و این صورت هزل دارد، و قرآن عین جدست، وی را صیانت باید کرد که با چیزی یار کنند که در چشم عوام آن صورت هزل دارد؛ چنان که رسول - علیه السلام - در خانه ربیع بنت مسعود - شد، آن کنیز کان دف میزدند و سرود می گفتند، چون ویرا بدیدند ثناء وی بشعر گفتن گرفتند، گفت: خاموش باشید، همان که میگفتید بگوئید، که ثناء وی عین جد بود، بردف گفتن - که صورت هزل دارد - نشاید.

سبب پنجم آنکه هر کسی را حالتی باشد که حریص بود بر آنکه بینی شنود موافق حال خویش، چون موافق نبود آنرا کاره باشد، و باشد که گوید: این مگوی و دیگری گوی، و نشاید قرآن را در معرض آوردن که از آن کراهیت آید، و باشد که همه آیتها موافق حال هر کسی نباشد؛ اگر بینی موافق حال وی نباشد، وی بر وفق حال خویش تنزیل کند، که واجب نیست که از شعر آن فهم کنی که شاعر خواسته است، اما قرآن را نشاید که تنزیل کنی بر اندیشه خویش، و آن معنی قرآنی بگردانی.

پس سبب اختیار مشایخ قوال را این بوده است که گفته آمد، و حاصل این معانی دو سبب است: یکی ضعف شنونده، و دیگر بزرگ داشت حرمت قرآن را تا در تصرف او اندیشه نیفتد.

**مقام** در سماع حرکت و رقص و جامه در بدن است: و هر چه در آن مغلوب باشد **سبب** و بی اختیار بود بدان مأخوذ نبود، و هر چه با اختیار کند تا بمردم نماید که وی صاحب حالتست - و نباشد -، این حرام بود، و این عین نفاق بود.

**ابوالقاسم نصر آبادی** گفت: من میگویم: این قوم بسماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت، ابو عمرو و بن نجید گفت: اگر سی سال غیبت کند، بدان نرسد که در سماع حالتی نماید که بدروغ بود و بدانکه کاملتر آن باشد که سماع می شنود و ساکن می باشد، که بر ظاهر وی پیدا نیاید، و قوت وی چنان باشد که خویشتن نگاه میتواند

(۱) بی

## معاملات

داشت ، که آن حرکت و بانگ گریستن هم از ضعف بود ، لیکن چنین قوت کمتر باشد؛  
و همانا منی آنکه ابو بکر گفت: « کنا کما کتتم ثم قست قلوبنا » آن بود که:  
« قوت قلوبنا » یعنی سخت و بقوت شد ، که طاقت آن داریم که خویشتن را نگاه  
داریم . و آنکس که خویشتن نگاه نتواند داشت ، باید که تا ضرورت نرسد خویشتن  
نگاه می دارد .

جوانی در صحبت جنید بود ، چون سماع شنید بانگ کرد ، جنید گفت : اگر  
بیش چنین کنی در صحبت من نشایی ، پس وی صبر می کرد بجهدی عظیم تا یکروز  
چندان خویشتن نگاه داشت که با آخر یک بانگ کرد و شکمش بشکافت و فرمان یافت ؛  
اما اگر کسی که از خویشتن حالتی اظهار نمی کند ، رقص کند یا بتکلف خویشتن  
بگریستن آرد ، روا بود ، در رقص مباح است ، که زنگیان در مسجد رقص می کردند  
که عایشه بنظراره شد . و رسول گفت - علیه السلام - : « یا علی ، تو از منی و من از تو » ،  
از شادی این رقص کرد : چند بار پای بر زمین زد ، چنانکه عادت عرب باشد که در  
نشاط شادی کنند ؛ و با جعفر گفت : « تو بمن مانی بخلق و خلق » ، وی نیز از شادی  
رقص کرد ؛ و زید بن حارثه را گفت : « تو برادر و مولای مایی » ، رقص کرد از شادی ؛  
پس کسی که میگوید که این حرام است خطا می کند ، بلکه غایت این آنست که بازی  
باشد ، و بازی نیز حرام نیست ؛ و کسی که بدان سبب کند تا آن حالت که در دل وی  
پیدا می آید قوی تر شود ، آن خود محمود بود .

اما جامه دریدن باختیار نشاید : که این ضایع کردن مال بود ، اما چون مغلوب  
باشد روا بود . و هر چند که جامه باختیار درد ، لیکن باشد که در آن اختیار مضطر  
باشد : که چنان شود که اگر خواهد ، که نکند نتواند ، که ناله بیمار اگر چه باختیار  
بود ، لیکن اگر خواهد که نکند نتواند ، و نه هر چه بارادت و قصد بود آدمی از  
آن دست تواند داشت بیهمه وقتها ؛ چون چنین مغلوب شده باشد مأخوذ نبود .

اما آنکه صرفیان جامه خرقة کنند باختیار ، و پارها قسمت کنند گروهی اعتراض  
کرده اند که این نشاید ، و خطا کرده اند ، که کرباس نیز نشاید که پاره کنند تا پیراهن  
دوزند ، ولیکن چون ضایع نکنند و برای مقصودی پاره کنند روا باشد ، همچنین چون  
پارها چهارسو کنند برای آن غرض تا همه را نصیب بود و بر سجاده و مرقع دوزند ، روا

## و سخن در

باشد ، که اگر کسی جامه کرباسی را بصدپاره کند و بصد درویش دهد ، میباح بود چون هر یاره چنان باشد که بکار آید .

## آداب سماع

بدانکه در سماع سه چیز نگاه باید داشت : زمان و مکان و اخوان :

که هر وقت دل مشغولی باشد ، یا وقت نماز بود ، یا وقت طعام خوردن بود ، یا وقتی بود که دلها بیشتر پراکنده بود و مشغول باشد ، سماع بی فایده بود  
اما مکان : چون راه گذری باشد ، یا جایی ناخوش و تاریک بود ، یا بخانه ظالمی بود همه وقت شوریده بود .

اما اخوان آن بود که باید که هر که حاضر بود اهل سماع بود ، و چون متکبری از اهل دنیا حاضر بود ، یا قزای منکر باشد ، یا متکلفی حاضر بود که وی هر زمان بتکلف حال ورقص کند ؛ یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند یا بحدیث بپنده مشغول باشند و بهر جانی می نگرند و بحرمت نباشند ، یا قومی از زنان نظارگی باشند ، و در میان قوم جوانان باشند ، اگر از اندیشه یکدیگر خالی نباشند ، این چنین سماع بکار نیاید معنی این که چندین گفته است که در سماع زمان و مکان و اخوان شرطست اینست .

اما نشستن بجایی که زنان جوان بنظاره آیند ، و مردان جوان باشند از اهل غفلت که شهوت بریشان غالب بود ، حرام بود : که سماع درین وقت آتش شهوت از هر دو جانب تیز کند ، و هر کسی بشهوت بجایی نگرند ، و باشد نیز که دل آویخته شود ، و آن تخم بسیاری فسق و فساد شود ، هر گز چنین سماع نباید کرد .

پس چون کسانی که اهل سماع باشند و بسماع نشینند . ادب آنست که همه سر در پیش افکنند ، و در یکدیگر تکیه نکنند ، و دست و سر نجیبانند ، و بتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در اشهد نماز نشینند ، و همه دل باحق تعالی دارند ، و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیبت بسبب سماع ، و خوبستن نگاه دارند تا با اختیار بر نخیزند و حرکت نکنند ، و چون کسی بسبب غلبات وجد بر خیزد بسوی موافقت کنند ، اگر دستارش یفتد دستارها بنهند ، و این همه اگر چه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل

## معاملات

نکرده‌اند، لیکن نه هر چه بدعت بود نشاید، که بسیار بدعت نیکو باشد، که شافعی میگوید - رحمة الله علیه: جماعت در تراویح وضع عمر است. رضی الله عنه - و این بدعتی نیکوست، پس بدعت مذموم آن بود که بر مخالفت سنتی بود، اما حسن خلق و دل مردمان شاد کردن در شرع محمود است، و هر قومی را عادتی باشد، و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخویی باشد، و رسول - علیه السلام گفته است: «خالق الناس باخلاقهم» - با هر کسی زندگانی پر وفق عادت و خوی وی کن، چون این قوم بدین موافقت شاد شوند و ازین مخالفت مستوحش شوند، موافقت از سنت بود؛ و صحابه مر رسول را - علیه السلام - بر پای نخواستندی که وی آنرا کاره بود. ولیکن چون جایی عادت بینند که بر نخواستن موحش بود، بر خاستن بر پای دلخوشی را اولیتر؛ که عادت عرب دیگرست و عادت عجم دیگر، والله اعلم.

## اصل نهم

### امر معروف و نهی منکر است

و این قطبی است از اقطاب دین که همه انبیاء بدین فرستاده‌اند، چون این مدرس<sup>(۱)</sup> شود و از میان خلق برخیزد، همه شرع باطل شود؛ اما علم این درسه باب یاد کنیم باذن الله تعالی:

باب اول در واجبی وی؛

باب دو در شروط حسب؛

باب سوم در منکرات که غالبست در هادت.

## باب اول

### در وجوب آن

بدانکه امر معروف و نهی منکر واجبست، و هر که بوقت بی عنری بماند عاصی است: خدای تعالی میگوید: «و لکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالامر معروف و ینهون عن المنکر» فرمان میدهد و میگوید که: «باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند و معروف بفرمایند و از منکر بازدارند، و

(۱) البین برود

## و گن دوم

این دلیل است که فریضه است؛ ولیکن فرض کفایت است، که چون گروهی بدین قیام کنند کفایت باشد، اما اگر نکنند همهٔ خلق بزه کار باشند.

ومی گوید: «الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر»، امر معروف را با نماز و زکوة بهم نهاد و اهل دین را بدین صفت کرد. و رسول گفت - علیه السلام - : «امر معروف کنید، اگر نه، خدای تعالی بدترین شما را بر شما مسلط کند، آنکاه چون بهترین شعا دعا کنند نشوند!»، و صدیق روایت می کند که: رسول - علیه السلام - گفت: «هیچ قوم نیست که در میان ایشان معصیت رود و انکار نکنند<sup>(۱)</sup>، که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی فرستد که همه را برسد!»، و گفت: «همه کارها، نیکو در جنب غذا کردن چون قطره است در دریای عظیم، و غذا کردن در جنب امر معروف چون قطره است در دریای عظیم»، و گفت: «هرسخن که آدمی گوید همه برویست<sup>(۲)</sup>، مگر امر معروف و نهی منکر و یاد کرد خدای تعالی»، و گفت: «خدای تعالی بیگناه را - از خواص - بسبب عوام عذاب نکند، مگر آنوقت که منکر بینند و منع نتوانند کردن و خاموش باشند»، و گفت: «جایی نشینید که کسی را بظلم می کشند یا می زنند: که لعنت بارد بر آن کس که می بیند و دفع نکند» و گفت: «نباید که هیچ کس جایی بایستد که آنجا ناشایستی رود و نه حسبت کند: که آن حسبت نه اجل وی بیشتر آرد و نه روزی وی کمتر کند»، و این دلیل است که در سرای ظالمان و جایی که سنگر باشد و حسبت نتوان کرد نشاید رفتن بی ضرورتی: و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند، که بازارها و راهها خالی از منکرات ندیده اند.

و رسول گفت - علیه السلام - : «هر که در پیش وی معصیتی رود، و وی کاره باشد، همچنانست که غایب باشد، و اگر در غیبت وی رود و راضی باشد، همچنانست که گویی بحضور وی می رود»، و گفت: «هیچ رسول نبود که ویرا حواریان بودند - یعنی صحابه که پس از وی بکتاب خدای تعالی و سنت رسول - علیه السلام - کار می کردند، تا آنگاه که پس از ایشان قومی پدید آمدند که بر سر منبرها می نشستند و سخن نیکو می گفتند و معاملات زشت می کردند، حق است و فریضه است بر هر مؤمنی که جهاد کند با ایشان

(۱) نهی از منکر نکنند. (۲) برضد ویست

## معاملات

بدمست ، اگر نتواند بزبان ، و اگر نتواند ، و ورای این خود مسلمانی نباشد ، و گفت :  
 « خدای تعالی وحی فرستاد بفرشته که : فلان شهر زیر و زبر کن ، گفت : بار خدایا  
 فلان کس که يك طرفه العين گنه نکرده است در آنجاست ، چگونه کنم ؟ گفت :  
 بکن ، که هرگز يك روی ترش نکرد جهت معصیت دیگران » .

و عایشه - رضی الله عنها - روایت می کند از رسول - علیه السلام - که گفت : « خدای  
 تعالی اهل شهری را جمله عذاب فرستاد . که دروی هزده هزار مرد بود که عمل ایشان  
 چون عمل پیهبران بود ، گفتند : چرا یا رسول الله ؟ گفت : ایراکه بر دیگران برای  
 خدای تعالی خشم نگرفتند و حسبت نکردند » . بو عبیده جراح می گوید که رسول  
 را گفتم - علیه السلام - که : از شهدا که فاضلتر ؟ گفت . مردی که بر سلطان جابر حسبت  
 کند تا ویرا بکشد ، و اگر نکشد هرگز بیش بروی قلم نرود ، اگر چه بسیار عمر  
 یابد . و در خبرست که . ایزد تعالی وحی فرستاد بیوشع بن نون - علیه السلام - بیکه .  
 صدهزار مرد از قوم تو هلاک خواهم کرد ، هشتاد هزار از نیک مردان و بیست هزار  
 اشرار ، گفت ، بار خدایا نیک مردان را چرا هلاک می کنی ؟ گفت . از آنکه با دیگران  
 دشمنی نکردند و از خوردن و خاستن و معاملت کردن با ایشان حذر نکردند .

## باب دوم

### در شرط حسبت

بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجبست ، این علم حسبت و شرط  
 آن دانستن واجب بود ، که هر فریضه که شرایط آن شناسند ، گزاردن آن ممکن  
 نشود . و حسبت را چهار رکن است : یکی محضسه و یکی آنکه حسبت برویست ، و  
 یکی آنکه حسبت دروئیست ، و یکی جگونگی احتساب .

### رکن اول

#### در محضه حسبت

و شرط روی بیس از آن نیست که مسلمان و مکلف باشد ، که حسبت حق دین  
 گزاردنست : هر که از اهل دین است اهل حسبت است و خلافت که عدالت و دستوری

## و گن دوم

سلطان شرط هست یا نه، و در سمت نزدیک ما آنست که شرط نیست؛  
**اماهدالت و پارمائی** چگونه شرط بود، که اگر حسبت کسی خواهد کرد  
 که هیچ گناه نکند، خود هرگز حسبت صورت نبرد، که هیچ کس از معصیت معصوم  
 نباشد. سعید بن جبیر - رضی الله عنه - میگوید: اگر ما حسبت آن وقت کنیم که هیچ گناه  
 نکنیم، پس هرگز حسبت نکنیم. حسن بصری را گفتند که: کسی گوید که خلق را دعوت  
 میکنید تا نخست خود را پاك نکنید؟ گفت: شیطان در آرزوی هیچ چیز نیست، مگر آنکه  
 این کلمه در دل ما آراسته کند تا در حسبت بسته شود. و انصاف درین مسئله آنست که  
 بدانی که حسبت از دو گونه بود:

**یکی نصیحت و وعظ**، و هر که کاری میکند، و کسی را پند دهد و گوید مکن،  
 جز آنکه بروی خندند هیچ فایده نبود و وعظوی هیچ اثر نکند: این حسبت فاسق را  
 نشاید، بلکه باشد که بزه کار شود چون داند که نشوند و بروی خندند، که رونق و وعظ  
 و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود. و بدین سبب است که وعظ دانشمندی که  
 فسق ایشان ظاهر بود، خلق را زیان دارد، و ایشان بدان بزه کار شوند، و ازین بود که  
 گفت رسول علیه السلام: «آن شب که مرا بمعراج بردند، قومی را دیدم که لبهای ایشان  
 بناخن بری آتشین می بریدند، گفتم شما کیستید؟ گفتند، ما آنیم که بخیر می فرمودیم و خود  
 نمی کردیم، و از شر نهی می کردیم و خود دست نداشتیم». وحی آمد بعیسی - علیه السلام -  
 که: یا پسر مریم بیشتر خود را پندده، اگر پذیری آن گاه دیگرانرا پندده، و اگر نه،  
 از من شرم دار؛

**نوع دیگر حسبت** آنست که بدست بود و بقر، چنانکه خمرینند بریزد، و  
 چنگ و رباب بشکند، و کسیکه قصد فساد کند ویرا بقر از آن منع کند، این فاسق را  
 روا باشد: که بر هر کسی دو چیز واجبست: یکی آنکه خود نکند، و دیگری آنکه  
 نگذارد که دیگری کند، اگر یکی دست بداشت دیگری را چرا باید داشت؟ اگر کسی  
 گوید، زشت بود که کسی جامه ابریشمین پوشیده و باز حسبت کند و از سر دیگری بر کشد  
 و خود شراب میخورد و شراب دیگران می ریزد؛ جواب آنست که: زشت دیگر بود و  
 باطل دیگر، این ازان زشت باشد که مهمتری دست بداشت نه از آنکه این نشاید  
 که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند این زشت باشد که از مهمتری دست بداشت،



## معاملات

نه از آنکه روزه داشتن باطل بود، لیکن از آنکه نماز مهمتر است؛ همچنین کردن از فرمودن مهمترست، ولیکن هر دو واجبست و یکی در دیگر شرط نیست که این بدان ادا کند<sup>(۱)</sup> که گوید: منع کردن از خمر بروی واجب است با آنکه وی نخورد، چون خورد این واجب از وی بیفتد، و این محال بود.

**و اما شرط دوم** و آن دستوری سلطان و منشور حسب<sup>(۲)</sup> نوشتن، این نیز شرط نیست، که بزرگان سلف خود بر سلطانان و خلفا حسبت کرده اند، و حکایت آن دراز شود. و حقیقت این مسئله بدان معلوم شود که درجات حسبیت بشناسی، و حسبیت را چهار درجه است:

**درجه اول** پند دادن است و ترسانیدن بخدای عزوجل، و این خود بر همه مسلمانان واجبست، بمنشور چرا حاجت آیند؛ بلکه فاضلترین عبادتی آنست که سلطانرا پند دهد و بخدای تعالی ترساند؛

**درجه دوم** سخن زشت است، چنانکه گوید: یا فاسق، یا ظالم، یا احمق، یا جاهل، از خدای ترسی که چنین کنی؟ و این سخنها همه راست است و درست در حق فاسق گفتن، بی هیچ منشور حاجت نیست؛

**درجه سوم** آنکه بدست منع کند: شراب بریزد و در باب بشکند و دستار بریشمین از سر وی برگیرد، و این همچون عبادت واجب است. و هر چیزیکه در باب اول روایت کردیم، دلیل کند، بر آنکه هر که مؤمن است و سرا این سلطنت داده است شرع، بی دستوری سلطان؛

**درجه چهارم** آنکه بزند و بزدن هم بیم کند<sup>(۳)</sup> و باشد که چون آن قوم در مقابل آید و بمدد حاجت افتد، قومی را جمع کند، و این باشد که بفتنه ادا کند - چون بی دستوری سلطان باشد - اولیتر آن بود که این بی دستوری سلطان نبود.

و نه عجب اگر درجات حسبیت بگردد: که اگر فرزندی بر پدر حسبیت کند، ویرا بیش از نصیحت با لطف مسلم نباشد، حسن بصری میگوید: پند دهد و چون خشمگین خواهد شد خاموش باشد؛ اما سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل و مانند این نشاید، و زدن وی خود البته نشاید، و کشتن وی اگر چه کافر بود، و زدن وی در حد - اگر چه

(۱) بدان مانده. مثل آنست. (۲) فرمان و حکم برای امر معروف و نهی منکر کردن

(۳) ترساندن - تهدید کردن

## رکن دوم

پسر جلاد باشد - شاید این اولتر بود - اگر تواند - که خمروی بریزد و جامه ابریشمین را درز باز کند و چیزی که از ادرار حرام سته است بخداوند رساند و کوزه سیمین بشکند و صورت که بر دیوار نقش کرده باشند تباه کند و امثال این ، ظاهر آنست که این روا بود اگر چه پدر خشمگین شود - که کردن این حق است و خشم پدر باطل است، و این تصرفی نیست در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن ، و ممکن بود که کسی گوید که چون سخت رنجور خواهد شد پدر ، نکند ، حسن بصری می گوید - رحمة الله - چون خشمگین خواهد شد خاموش باشد و وعظ دست بدارد .

و بدانکه حسبت خواجه بر بنده و حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیت بر سلطان همچنین بود که حسبت فرزند بر پدر ، که این حقوق همه مؤکد است عظیم ؛ اما حسبت شاگرد بر استاد آسان ترست ، چه آن حرمت بمجرد دین است ، چون بدان علم که از وی آموخته است کار کند محال نباشد ، بلکه عالم که بعلم خویش کار نکند حرمت خویش فرو نهاده باشد .

## رکن دوم

### آنچه حسبت در وی بود

بدانکه هر کاری که منکر بود و در حال موجود باشد و محتسب بی تعجبس آن بشناسد و ناشایستگی آن یقین معلوم باشد ، حسبت در وی روا بود ، و ازین جمله چهار شرط در وی معلوم شود -

**شرط اول** آنکه منکر باشد ، اگر چه معصیت نباشد ، و اگر چه صغیره بود ، که اگر دیوانه یا کودکی را بیند که با بییمه صحبت می کند ، منع باید کرد ، اگر چه این را معصیت نگویند ، که ایشان مکلف نه اند ، ولیکن این فعل خود در شرع منکرست و فاحش ، و اگر دیوانه را بیند که شراب می خورد ، یا کودک را بیند که مال کسی تلف می کند ، هم منع باید کرد . و آنچه معصیت بود ، اگر چه صغیره باشد ، حسبت باید کرد ، چون عورت برهنه کردن در گرما به و از پس زنان نگرستن و بخلوت با ایشان ایستادن و انگشتی زرین و جامه ابریشمین داشتن و از کوزه سیمین آب خوردن ، و مثل این صغایر همه حسبت باید کردن ؛

## معاملات

**شرط دوم آنکه** معصیت در حال موجود بود : اما اگر کسی فارغ شد از خمر خوردن ، پس ازان نشاید ویرا رنجانیدن جز بنصیحت کردن ، اما حد زدن جز سلطانرا نشاید ؛ همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب بخورد نشاید ویرا رنجانیدن ، جز نصیحت کردن ، که باشد که نخورد ، و چون گوید نخواهم خورد ، نشاید گمان بد بردن ؛ اما چون بازنی بخلوت بنشیند ، حسبت روا بود پیش از آنکه قرار شود ، چه خلوت نفس معصیت است ؛ بلکه اگر بر در گره ابه زنان بایستد تا چون بیرون می آیند می نگرد ، حسبت باید کرد : که این ایستادن معصیت است ؛

**شرط سوم آنکه** معصیت ظاهر بود می تجسس محتسب ، اما تجسس نشاید ، و هر که در خانه شد و در پیست ، نشاید بی دستوری در شدن و طلب کردن تا چه می کند ، و از راه درو بام گوش داشتن تا آواز رود شنود و حسبت کند ، بلکه هر چه خدای تعالی پیوشانید پوشیده باید داشت ، مگر که آواز رود و آواز مستان بیرون میرسد ، آنکه روا باشد بی دستوری در شدن و حسبت کردن . و اگر فاسقی چیزی در زبردان می برد - و روا بود که خمر باشد - نشاید که گوید : بنمای تا ببینم که چیست ، این تجسس بود ، و چون ممکن است که خمر نباشد نادیده پندارد ، اما اگر بوی خمر بیاید روا بود که بریزد ، و اگر بر بطی<sup>(۱)</sup> دارد که بزرگ بود ، و جامه هاریک بود که بتوان دانست ، روا بود که بیفکند ، و اگر ممکن است که چیزی دیگرست نادیده باید انگاشت . و قصه عمر که بیامی فرو شد و یکی را دید بازنی و با خمر ، در کتاب حقوق صحبت بیاوردیم و معروفست ، و یک روز بر منبر مشاورت با صاحبها کرد که ، بگوئید که اگر امام بچشم خویش منگری بیند روا بود که حد زند ؟ گروهی گفتند : روا باشد ، علمی - رضی الله عنه - گفت : این کاریست که خدای عزوجل در دو عدل بسته است ، بیک تن کفایت نیفتد ، و روانداشت که امام بعلم خویش در وی کار کند و واجب داشت پوشیدن .

**شرط چهارم آنکه** معلوم بود بحقیقت که آن ناشایست است ، نه بگمان و اجتهاد ، پس شافعی مذهب را روان بود که بر حنفی مذهب اعتراض کند ، که بی ولی نکاح کند و شفعه جوار<sup>(۲)</sup> ستاند و امثال این ، اما اگر شافعی مذهب نکاح که بی ولی کند یا نیند خرم نخورد ، بروی اعتراض روا بود ، که مخالفت کردن صاحب مذهب خویش نزدیک هیچ کس روان بود .

(۱) ساز - تار (۲) حق همدی که برای شریک ملکی در موقع فروش آن ملک موجود است .

## رکن دوم

و گروهی گفته اند که حسب درخمر و زنا و چیزی روا بود که حرامی آن بانفاق و یقین بود، نه آنکه باجتهاد بود، و این درست نیست، بلکه اتفاق محصلان آنست که هر کسکه بخلاف اجتهاد خویش یا بخلاف اجتهاد صاحب مذهب خویش کار کند عاصی است، پس این بحقیقت حرام است هر کرا که در قبله اجتهاد بجہتی ادا کند که پشت بآن جانب کند و نماز گزارد، و عاصی بود اگر چه دیگری می پندارد که وی مصیب<sup>(۱)</sup> است. و آنکه می گوید که: روا بود هر کسی مذهب هر که خواهد فرا گیرد، سخنی بیپوده است، اعتماد را نشاید، بلکه هر کسی مکلفست بدانکه بظن خویش کار کند و چون ظن وی این بود - مثلاً که شافعی عالم ترست، ویرادر مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت.

اما مبتدع، که وی خدا را جسم گوید، و قرآن را مخلوق گوید، و گوید خدا را نتوان دید، و امثال این، بروی حسبت باید کرد، اگر چه بوحقیقه و مالک حسبت نکنند؛ که خطا، آن قوم قطع است، و در قه خطا بقطع معلوم نشود<sup>(۲)</sup>؛ ولیکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که مبتدع غریب و نادر بود، و بیشتر مذهب سنت دارند، اما چون دو گروه باشند و اگر تو بر مبتدع حسبت کنی، وی نیز بر تو حسبت کند و بفتنه ادا کند، این چنین نشاید الا بدستوری سلطان وقت.

## رکن سوم

### آنکه حسبت بر وی بود

و شرط وی آنست که مکلف بود تا فعل وی معصیت بود، و او را حرمتی نباشد که مانع بود، چون پدر که حرمت وی مانع بود از حسبت کردن بدست و استخفاف؛ اما دیوانه و کودک را از فواحش منع کنیم - چنانکه گفتیم - ولیکن اینرا نام حسبت نبود بلکه اگر ستور را بینیم که غله مسلمانان میخورد منع کنیم، برای نگاه داشت حال مسلمانان ولیکن این واجب نبود، مگر آنگاه که آسان بود و زبانی حاصل نیاید، برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد شد، و او را شهادتی باشد و راه دور نباشد، بر وی واجب بود گواهی، برای حق مسلمانان.

(۱) مصیب بودن، مریض بودن - حق داشتن. (۲) یعنی خطای در اعتقادات (مثل خلق قرآن و حرآن) بقطع معلوم شود، ولی در مسائل فقهی از قبیل نکاح و جز آن خطا بقطع معلوم نشود.

## معاملات

اما چون عاقل مال کسی اتلاف کند، این ظالم بود و معصیت، اگر چه در وی رنجی باشد حسبیت باید کرد، که از معصیت دست برداشتن و منع کردن بی رنج نباشد، و لابد باید کشید، مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید؛ و مقصود از حسبیت کردن اظهار شعایر اسلامست، پس تحمل رنج درین واجبست، مثلا اگر جایی خمر بسیار بود، و تا آن بریزد مانده خواهد شد، واجب آید، و اگر گوسفندان بسیار غله مسلمانی میخورند، و چون گوسفندان را از غله بیرون میکند روزگار وی تباہ میشود، شاید که روزگار خود در عوض مال کسی دیگر برباد دهد، اما واجب بود که در عوض دین بدهد و از معصیت منع کند.

و در حسبیت نیز همه رنجی تحمل کردن واجب نیاید، که در آن نیز تفصیلی است، و تفصیل آنست که: اگر عاجز بود معذور بود و جز انکار بدل واجب نیاید، اما اگر عاجز نبود و لکن ترسد که ویرا بزنند، و یا داند که از سخن وی فایده نخواهد بود، این را چهار صورتست:

پسگویی آنکه داند که ویرا بزنند و از معصیت دست ندارند: بروی واجب نبود، و لکن مباح بود که بدست یا بزبان احتساب کند و بر زخم صبر کند، بلکه برین ثواب باشد، که در خبرست که - «هیچ شهید از آن فاضلتر نیست که بر سلطان ظالم حسبیت کند و ویرا بکشند».

دوم آنکه داند که معصیت منع تواند کرد و هیچ بیم نبود: قادر مطلق این بود و گرنکند عاصی باشد.

سوم آنکه معصیت دست بندارند ولیکن او را توانند زد - حسبیت کردن بزبان واجب بود، برای تعظیم شرع را، که چنانکه از انکار بدل عاجز نیست از انکار بزبان هم - که سخن وی شاید بشنوند - عاجز نیست.

چهارم آنکه معصیت را باطل تواند کرد، ولیکن او را بزنند، چنانکه سنگی رقرابده یا خنب<sup>(۱)</sup> و رباب و چنگ زند و بشکند، این واجب نیاید، لیکن در حسبیت کردن - اگر او را بر نجانند - آن رنج کشیدن و صبر کردن فاضلتر. اگر کسی گوید که: خدای میفرماید: «و لا تلاقوا باید یکم الی التهلكة خویشتون در تهلکه میافکنید»،

(۱) خمره

## رکن دوم

جواب آنست که: ابن عباس میگوید که: «مال نفقه کنید در راه خدای تا هلاک نشوید»، در این عذاب میگوید - رضی الله عنه - : معنی آنست که : «گناه کند و آن نگاه گوید توبه من قبول نکنند»، و او عیبده گوید : معنی آنست که - «گناه کند و پس از آن هیچ خیر نکند».

و بر جمله روا بود که يك مسلمان خویشتن را بر صفت کفار زند و چونک میکند تا کشته شود، اگر چه خویشتن را در نهلکه افکنده باشد، لیکن چون در آن فایده باشد - که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود، و گویند که مسلمانان همه همچنین دلاور باشند، درین ثواب باشد؛ اما اگر نایبایی یا عاجزی خود را بر صفت زند روا نبود، که این خود را بی فایده هلاک کردن بود.

و همچنین اگر حسبت جایی کند که ویرا بز زند و بر نجانند و معصیت دست بندارند، و بر آن «صلابت»<sup>(۱)</sup> که وی فر نماید دردی و شکستی در دل فاسقان پدید نخواهد آمد و کسی را رغبت خیبری نخواهد بود، هم نشاید، که ضرری احتمال کردن بی فایده روا نبود؛

و در این قاعده دو اشکالست : یکی آنکه بسیارست که هر اس او از بددلی و گمان بد بود<sup>(۲)</sup>، و دیگر آنکه باشد که از زدن ترسد، لیکن از جاه و مال و رنج خویشان ترسد؛ اما در اول آنست که اگر بغالب ظن داند که او را بز نند معذور باشد، و اگر غالب ظن آن بود که نزنند، هرگز درین معذور نباشد؛ که این احتمال و گمان بد هرگز بر نخیزد؛ و اگر در شك بود، منجمل بود که گوئیم : حسبت واجب است یقین، و بشك بر نخیزد؛ و باشد که گوئیم : حسبت خود جایی واجب آید که غالب سلامت بود. اما اشکال دیگر آنست که : ضرری که باشد، گاه بود که بر مال بود یا بر جاه یا بر تن یا بر خویشان و شاگردان : یا بیم آن باشد که بدو دراز کنند، یا بیم آن بود که در فایده دینی و دنیایی بروی بسته آید، و اقسام این بسیارست، و هر یکی را حکمی است؛ و آنچه در حق خود ترسد دو قسم است :

یکی آنکه ترسد که چیزی در مستقبل حاصل نیاید : چنانکه اگر بر استاد حسبت کند در تعلیم او تقصیر کند، و اگر بر طبیب حسبت کند علاج او را تیمار ندارد، و اگر بر خواجه حسبت کند ادر او را باز گیرد و یا چون ویرا کاری افتد حمایت نکند، این همه

(۱) سفتی، (۲) یعنی بواسطه کم دلی خیال میکنند که اگر حسبت کند او را خواهند زد.

## معاملات

آنست که بدین معذور نباشد، که این ضرری نیست، بلکه هر اس فوت شدن زیادتی است در مستقبل؛ اما اگر در وقتی بود که بدان محتاج باشد؛ چنانکه بیمار بود و طیب جامعه ابر بشمین دارد، اگر حسبت کند نزد او نیاید، و با درویش و عاجز بود و قوت و توکل ندارد، و یک کس بود که او را نفقه می دهد، اگر حسبت کند بساز گیرد، یا در دست شریبری مانده باشد و یک تن بود که او را حمایت می دارد، این حاجتها در وقت استه بعد نبود اگر او را بدین عذرها رخصت دهیم در خاموشی؛ که این ضرر در وقت ظاهرست. ولیکن باحوال بگردد، و این باندیشه و اجتهاد تعلق دارد؛ باید که دین خود را نظر کند، و احتیاط بجای آرد، تا بی ضرورت از حسبت دست بندارد؛

قسم دوم آن بود که ترسد که چیزی که حاصلست فوت شود، چنانکه مال فوت شود، بدانکه داند که مال بستانند و سرای او خراب کنند، یا سلامت فوت شود که بزنتند، یا جاه فوت شود بدانکه مثلا برهنه بیزارش برند، اگر ترسد، درین همه معذور بود؛ اما اگر بر چیزی ترسد که در مروت<sup>(۱)</sup> قدح نکند لیکن تجمل و رعونت را زیان دارد، چنانکه پیاده بی بازار بر ندو نگذارند که جامه تجمل پوشد، یا در روی او سخن درشت گویند؛ این همه زیادتی جاه - بود، و بچنین اسباب معذور نباشد، که مواظبت بر چنین کارها محمود نیست در شرع - اما حفظ مروت محمود است در شرع، اما اگر از آن ترسد که او را عیب کنند و زبان دراز کنند و دشمن گیرند، و در کارها او را متابعت نکنند، شك نیست که این عذری نباشد، که هیچ حسبت از بین خالی نبود، مگر آن معصیت غیبت بود، و داند که اگر حسبت کند دست از آن بندارند و او را نیز غیبت کردن گیرند و در معصیت درافزایند، آنگاه درین عذر روا بود؛

اما اگر ازین معانی ترسد در حق پیوستگان و خویشان خود؛ چون زاهدی که داند که او را نزنند، و مال ندارد که بستانند، لیکن بانتقام او خویشان و متصان او را بر نجانند، او را نشاید حسبت کردن؛ چه ضرر در حق خود شاید و در حق دیگران نشاید، بلکه نگاه داشتن حقوق ایشان حق دین بود، و این نیز مهم باشد.

## رکن چهارم

### چگونگی احساب است

بدانکه حسبت را هست درجه است.

(۱) آبرو.

## رنگ دوم

اول دانستن حال، آنکه تعریف کردن آنکس را، آنکه پنداندن، آنکه سخن درشت گفتن، آنکه بدست تغییر کردن، آنکه بزخم بیم کردن و تهدید کردن، آنکه سلاح بر کشیدن و یاوران خواستن و حشر کردن<sup>(۱)</sup>؛ و درین ترتیب نگاه داشتن واجبست:

**درجه اول** دانستن حال است؛ باید که اول یقین و تحقیق بداند که بی تجسس ظاهر باشد، و از درو بام گوش ندارد، و از همسایگان سؤال نکند، و اگر چیزی در زیر دامن دارند دست فرازنکند، بلکه آنکه که آواز رود شنود یا بوی خمر شنود. پایبند، آنکه حسابت کند؛ و اگر دو عدل او را خبر دهند قبول کند، و روا باشد که بی دستوری در خانه شود بقول دو عدل، اما بقول يك عدل آن اولیتر که نشود؛ که سرای ملك اوست و بقول يك عدل حق ملك اول باطل نشود. و گویند که نقش انگشتری لقمن این بود که: «پوشیدن آنچه دیدی بعیان»<sup>(۲)</sup>، اولیتر از رسوا کردن بگمان؛

**درجه دوم** تعریف است؛ که باشد که کسی کاری کند و نمی داند که نشاید، که روستایی در مسجد نماز کند و رکوع و سجود تمام بجای نیاورد، یا در کفش او نجاست بود و نداند، اگر دانستی که این نماز درست نیست خود نکردي، پس او را بیاید آموخت. و ادب آن اینست که بملطف آموزد تا او رنجور نشود؛ که رنجانیدن مسلمانان بی ضرورتی نشاید. و هر کرا چیزی بیاموختی، او را بیجمل و نادانی صفت کردی و عیب او فرا چشم او داشتی، و این جراحت را بی مرهمی احتمال نتوان کرد، و مرهم آن بود که عنری فرایش داری و گویی که: هر که از مادر بزاید عالم نبود؛ لیکن بیاموزد، و هر که نداند تقصیری بود که از مادر و پدر و استاد باشد. مگر که در ناحیت شما کسی نیست که شما آموزد؛ و باین و امثال این دل او خوش کند؛ و هر که چنین نکند تا کسی بر نهد، و مثل او چون کسی بود که خون از جامه بیول می شوید، یا خواهد که خیری بکند و شری کرده باشد؛

**درجه و عطا و نصیحت بود** - برفق نه برف - که چون داند که حرامست، در تعریف بیم فایده نبود، تخویف باید کرد، و لطف درین آن باشد که مثلاً چون کسی غیبت می کند، گوید کیست از ما که در وی عیبی نیست؟ پس بخویشتن مشغول بودن اولیتر؛ یا خبری بر خواند در غیبت.

(۱) جمعیت جمع کردن. (۲) ظاهر. آشکارا.



## معاملات

و اینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد الا کسی که موفق بود چه در نصیحت کردن دوشرف است: یکی آنکه عز علم و ورع خویش اظهار کند، دیگر عزت حکم و علو رفعت خود بر آن کس نمودن، و این هر دو از دوستی جاه نخیزد، و این طبع آدمی است، و غالب آن باشد که او پندارد که وعظ می دهد و طاعت شرع می دارد، و حقیقت طاعت شهوت و جاه داشته است، و معصیت که بر وی رفته است، از آنچه آن کس می کند، باشد که بتر بود، و باید که بخود نظر کند: اگر توبه آن کس از سر نصیحت دیگری دوستر دارد از آنکه از نصیحت او، و نصیحت خود را کفره است، خود نصیحت او را مسلم است، و اگر آن دوستر دارد که بقول او دست بردارد، باید که از خدای ترسد، چه بیم آنست که بدین نصیحت بخود دعوت می کند نه بحق؟

**دو و طایبی** را گفتند: چگویی که کسی در نزد یک سلطان شود و حسبت کند؟  
گفت: ترسم که بتازیانه بزنندش، گفتند: قوت آن دارد، گفت: ترسم که بکشندش، گفتند: قوت آن دارد، گفت: ترسم از آن علت عظیم ترین، و آن عجبست، بوسلیمان دارابی گفت: بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد، و دانستم که بکشد، و از آن ترسیدم، ولیکن مردمان بسیار بودند، ترسیدم که خلق مرا ببینند در آن صدق و صلابت، و آن نظر خلق در دل من شیرین شود، آنگاه بی اخلاص کشته شوم!

**دو و سه** سخن درشت گفتن است، و در این دو ادب است: یکی آنکه تا بتلطف **چهارم** میتواند گفت و کفایت بود، درشت نگوید، و دیگر آنکه فحش نگوید، و جز راست نگوید، و جز ظالم و فاسق و احمق نگوید، که هر که معصیت کند احمق بود: که رسول گفت: - علیه السلام - زیرا آنست که حساب خود بر گیرد و سوی هر گت مینگرد و احمق آن بود که از بس هوای خود شود و خویشتن را عشوہ دهد<sup>(۱)</sup>، و امید دارد که از در گذارند، و سخن درشت آن وقت روا بود که داند که فایده خواهد داد، چون داند که فایده نکند، روی ترش کند و بچشم حقارت بوی نگردد و از و اعراض کند؛

**دو و چهار** تغیر کردن بدست، و در این دو ادبست: یکی آنکه تا تواند آنکس را **پنجم** فرماید که تغیر کند، مثلا او را گوید تا در زجاعت دیبا باز کند، و از زمین غصب بیرون شود و زخم بریزد، و از فرش دیبا برخیزد، و اگر چنّب است از مسجد بیرون شود؛

(۱) گولزند.

## و کز دوم

ادب دوم آنکه اگر ازین عاجز آید ویرا بیرون کند، و ادب این آنست که بر کمترین اقتضای کند: چون دست تواند گرفت که بیرون کند ریش نگیرد و پهای نگیرد و نکشد و چون چنگک بیند بشکند و ریزه ریزه نکند، و درز آهسته باز کند تا بندرد، و جای شراب نشکند. اگر تواند که بریزد و اگر نتواند، روا باشد که سنگی بوزند و بشکند، و حق آن مال باطل شود، و اگر آبگینه سرتنگ باشد، و اگر بریختن مشغول شود او را بگیرند و بزنند، روا بود که بشکند و بیکسو شود؛ و در ابتدای تحریم خمر فرموده اند بشکستن جای خمر، ولیکن آن منسوخ است، و نیز گفته اند که آن آوانی<sup>(۱)</sup> بود که جز خمر را نشاید، اما روزی عنری شکستن آن روا نبود و هر که بشکند بر او تاوان بود. دو وجه تهدید باشد، چنانکه گوید: بریز آن خمر را و گرنه سرت را بشکنم و با تو چنین ششم و چنین کنم، و این آن وقت روا بود که بدین حاجت آید و بلفظ بنریزد؛ و ادب این دو چیز بود:

یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد، چنانکه گوید: جامعه تو بدرم و خانه تو بکنم وزن و فرزند ترا بر نجامم؛ و دیگر آن گوید که تواند کرد، تا دروغ نباشد، و نگوید: بردار کنم و گردن بزیم و مانند این، اینهمه دروغ بود، اما اگر مبالغتی زیادت کند از آنکه عزم دارد، و داند که از آن هر آسانی حاصل آید، برای این مصلحت را شاید، چنانکه اگر میان دو تن صلح خواهد داد، اگر زیادت و نقصانی راه یابد در سخن، روا بود،

دو وجه زدن باشد بدست و پیای و بچوب، و این روا بود بوقت حاجت و بقدر هضم حاجت، و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت بندارد بسی زخم، چون دست بداشت زخم نشاید، که عقوبت پس از معصیت تعزیر<sup>(۲)</sup> باشد و حد، و جز سلطان را نرسد. واجب این آنست که تازدن بدست کفایت بود بچوب نزنند و بر روی نزنند، و اگر کفایت نشود روا بود که شمشیر بر کشد، و اگر کسی دست در زنی زده باشد و دست از وی ندارد الا از بیم تیغ، روا بود که تیغ برهنه کند، و اگر میان او و محتسب جویی بود، تیر بر کمان نهد و گوید: دست بندار، و گرنه بزیم، آنگاه اگر دست بندارد بزند، لیکن باید که دست فراوان و ساق دارد، و از جایی که باخطر بود حذر کند،

(۱) - ظروف (۲) - تبه - نوعی مجازات شرعی.

## مطالعات

درجه آنکه اگر محتسب تنها بسته نیاید حشر کند، و مردم فراهم آرد و جنگ هشتم کند، و باشد که فاسقان نیز قومی جمع سازند و بقتال ادا کند، گروهی گفته اند - چون چنین بود بی دستور سلطان نشاید - چون ازین فتنه خیزد و بقتال ادا کند، و گروهی گفته اند - چنانکه روا بود که گروهی بی دستوری امام بغزاه کفار شوند و روا بود که بجنگ فاسقان روند، و محتسب را نیز اگر بکشند شهید بود.

## آداب محتسب

بدانکه محتسب را از سه خصلت چاره نیست: علم و ورع<sup>(۱)</sup> و حسن خلق که چون علم ندارد منکر از معروف باز نشناسد، و چون ورع نبود اگرچه باز شناسد کار بغرض کند، و چون خلق نیکو نبود چون او را برنجاند و خشم او بر آید خدایرا فراموش کند و برحد بنایستد، و آنچه کند بنصیب نفس کند نه بنصیب حق: آنکه حساب او معصیت گردد.

وازیب بود که امیرالمومنین علی - رضی الله عنه - کافری بیفکند تا بکشد، وی آب دهان در وی پاشید، باز گشت و نکشت و گفت: خشمگین شدم، ترسیدم که برای خدای تعالی نکشته باشم - و عمر - رضی الله عنه - یکی را دره بزد، آنکس دشنام داد، دیگرش نزد، گفتند: چرا تقصیر کردی؟ گفت: تا این زمان او را بحق زدم، اکنون که او دشنام داد اگر بزخم بپهرزده باشم.

و برای این گفت رسول - علیه السلام - : حسبت نکند الامر دی که فقیه بود<sup>(۲)</sup> بدانچه فرماید و در آنچه نمی کند، و حلیم بود در آنچه فرماید و در آنچه نمی کند، و رفیق بود در آنچه فرماید و در آنچه نمی کند. و حسن بصری گوید: هر چه بخواهی فرمود، باید که اول فرمان برادر تو باشی که بدان کار کنی، و این از ادبست، اما شرط نیست، که رسول - علیه السلام - را پرسیدند که، امر معروف و نهی منکر نکنیم تا اول همه بجای نیاوریم؟ گفت نه، اگر همه بجای نیاورده باشید حسبت باز مگیرید! و از آداب محتسب آنست که صبور باشد و تن در رنج در دهد، که خدای تعالی میگوید: «وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ»<sup>(۳)</sup>

(۱) برهیزکاری - نرس از خدا - (۲) عالم باشد - (۳) بمعروف بفرما و از منکر بازدار و بهر آنچه رسد شکایت باش.

## دو گن دوم

و هر که برنج صبر نتواند کرد ، حسبت نتواند کرد .

وازا آداب مهم یکی آنست که اندك عايق و کوتاه طمع بود؛ که هر جا طمع آمد حقیقت باطل شد . یکی از مشایخ عادت داشتی که هر روز از قصابی غدد فراستدی برای گربه ، یکروز منکری دیداز قصاب ، اول باخانه آمد و گربه را بیرون کرد ، آنگاه بر قصاب حسبت کرد ، قصاب گفت : مادام که غدد میخواهی احتساب نتوانی کرد ، گفت : من اول گربه بیرون کردم آنگاه بحسبت آمدم .

و هر که خواهد که مردمان او را دوست دارند و بر و ثنا گویند و از او خوشنود باشند حسبت نتواند کرد . کعب اخبار با ابو مسلم خولالی گفت : حال تو در میان قوم تو چگونه است ؟ گفت : نیکو ، گفت در توریه میگوید ، که هر که حسبت کند حال او در میان قوم او رشت بود ، گفت توره راست میگوید که حسبت کند هر که همچنین بود ، و ابو مسلم دروغ میگوید .

و بدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که برو آن معصیت میرود ، و بیچشم شفقت نکرد ، و او را همچنان منع کند که کسی فرزند خود را ، و رفیق نگاه دارد . یکی بر مأمون حسبت کرد و سخن زشت گفت ، گفت : ای جوانمرد خدای بهتر از تو بهتر از من فرستاد و گفت سخن نرم گو . و موسی و هارون را - علیهما السلام - به فرعون فرستاد و گفت : «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَیِّنًا» سخن نرم گوید تا باشد که قبول کند ، بلکه باید که بر رسول اقتدا کند : که بر نابی بنزدیک وی آمد و گفت یا رسول الله ، مرا دستوری ده تا زنا کنم : یاران همه بانك بر آوردند و قصد او کردند ، رسول گفت : دستم بدارید ، او را نزدیک خود نشانید - چنانکه زانو بزانو باز داد - و گفت : یا جوانمرد ، تو رواداری که کسی با مادر تو این کند ؟ گفت : نه ، گفت مردمان نیز روادارند ، و گفت نیز : رواداری که با دختر تو کند ، گفت : نه ، گفت مردمان نیز روادارند ؛ و گفت - روا داری که کسی با خواهر تو کند ؟ گفت : نه ، گفت : روا داری که کسی با عمه تو و خاله تو چنین کند ، و یک یک بر شمرد ، گفت : نه بر رسول گفت : مردمان نیز روادارند ، پس رسول دستم بدل او فرود آورد و گفت : بار خدا یا دل او پاک گردان و فرج او را نگاه دار و گناه او را بیامرز ، مرد باز گشت و هیچ چیز بر او دشمن ترا زنا نبود .

## معاملات

و فضیل بن عیاض را گفتند که: سفیان بن عیینه خلعت سلطان میستاند، گفت: او را در بیت المال حق بیش از آنست، پس او را در خلوت نصیحت کرد، سفیان گفت: یا باعلی، اگر چه ما از جمله صالحان نه‌ایم، لیکن صالحانرا دوست داریم. وصلة بن اشیم نشسته بود با شاگردان، یکی بگنجهت و از اردو زمین می کشید. چنانکه عادت متکبران عرب باشد و آن منہی<sup>(۱)</sup> است. اصحاب او قصد کردند که با او درشتی کنند، گفت: خاموش باشید که من این کفایت کنم، آواز داد که: یا برادر، مرا با تو حاجتی است، گفت: چیست؟ گفت: آنکه ازار برتر گیری، گفت: نعم و کرامة<sup>(۲)</sup>، پس شاگردان را گفت: اگر بدرشتی گفتمی، گفتمی که: نخواهم کرد: و دشنام نیز دادی!

و مردی دست در زنی زده بود و کاردی کشیده بود، و هیچ کس زهره آن نداشت که بتزدیک وی بشود، و آن زن فریاد میکرد، پس بشر حافی بگنجهت، چنانکه کتف او بکتف آن مرد باز آمد، مردیفتاد و از هوش برفت و عرق از او رفتن گرفت، وزن خلاص یافت، او را گفتند: ترا چه شد؟ گفت: ندانم! مردی بمن بگنجهت و تن او بمن باز آمد! و آهسته گفت: خدای می بیند که کجایی و چه میکنی، از هیبت این سخن از پای در آمدم، گفتند: آن بشر حافی بود، گفت: آه که از خجالت در روی او نتوانم نگریم، و در حال او را تب گرفت و بیش از یک هفته نزیست.

### باب سیم

## در منکرات که غالبست در میان مردم

بدانکه درین روزگار عالم پر از منکرات است، و خلق نوید شده‌اند که این صلاح پذیرد، و بسبب آنکه بر همه قادر نه‌اند از آنچه قادرند نیز معمر من‌اند<sup>(۳)</sup>، کسانی که اهل دین اند چنین‌اند، اما اهل غفلت خود بدندان راضی‌اند؛ و روا نباشد که بدانچه بینی خاموش باشی، و ما بهر جنسی از آن اشارت کنیم، که جمله آن گفتن ممکن نگردد؛ و این منکرات بعضی در مسجد هاست و بعضی در بازارها و بعضی در راهها و بعضی در گرمابها و بعضی در خانها.

### منکرات مساجد

آن بود که کسی نماز کند و رکوع و سجود تمام بجای نیاورد، یا قرآن خواند

(۱) نهی شده. (۲) بسیار خوب، از بزرگوارای شما ممنونم. (۳) دوری کننده.

## رکن دوم

ولحن<sup>(۱)</sup> وخطا کند، با مؤذنان، که قومی بانگ نماز بهم کنند و بالحن بسیار همی کنند، که آن منهی است، و در وقت حی علی الفلاح جمله تن از قبله بگردانند؛ و دیگر آنکه خطیب جامه میاه ابریشمین پوشد و شمشیر بزر دارد، که این حرامست؛ و دیگر نشاید که در مسجدها هنگامه گیرند و قصه گویند و شعر خوانند؛ یا نعوذ فروشند یا چیزی دیگر؛ و دیگر آمدن دیوانگان و مستان در مسجد - چون آواز بردارند و اهل مسجد را از ایشان رنج رسد - اما کودکی که خاموش بود و دیوانه که از رنج نبود و مسجد آلوده نکند، روا بود که در شود، اما اگر کودک بنادر در مسجد بازی کند منع واجب نیاید؛ که زنگیان در مسجد مدینه بحریت و ذرق<sup>(۲)</sup> بازی می کردند، و عایشه - رضی الله عنها - نظاره می کرد، ولیکن اگر بازی گاه گیرند منع باید کرد؛ و اگر کسی درزی کند یا چیزی نویسد - که مردم را از آن رنجی نباشد - روا بود، ولیکن اگر بدکان گیرد همیشه از آن رنجی نباشد - روا بود، و ایکن اگر بدکان گیرد همیشه مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه در مسجد بدید آید؛ چون حکم کردن بر دوام و قباله نشستن، نشاید مگر گاه گاه که حکمی فرارسد، که رسول - علیه السلام - گاه گاه حکم کرده است؛ اما آنکه گازران جامه در مسجد خشک کنند و رنگ رزان جامه رنگ کنند یا خشک کنند، این همه منکر باشد، بلکه کسانی که در مسجد مجلس گویند و قصه گویند - که در آن زیاده و نقصان بود و از کتب حدیث که معتمدست بیرون بود - ایشان را نیز بیرون باید کرد، که سلف چنین کرده اند، اما کسانی که خویشان را بیارند و شهوت بر ایشان غالب بود، و سخنها بسجع و سرودها میگویند، و زنان جوان در مجلس حاضر باشند، این از کبایر بود و بیرون مسجد هم نشاید، بلکه واعظ کسی باید که ظاهر صلاح بود، و زنی و هیأت<sup>(۳)</sup> اهل دین و وقار دارد، و بهر صفت که بود و آنست که زنان جوان و مردان در مسجد بنشینند و میان ایشان حایلی نباشد، چنانکه عایشه - رضی الله عنها - در روزگار خود زنان را از مسجد منع کرد - و در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم ممنوع نبودند - گفت: اگر رسول بدیدی که امروز حال چیست منع کردی، و از جمله منکرات آنست که در مسجد دیوانه دارند و قسمت کنند و معامله روستایی راست دارند، یا تماشا گاه سازند و بغیبت و بیهوده گفتن مشغول شوند، این همه از منکرات است و برخلاف

(۱) غلط (۲) شمشیر و سپر (۳) شکل - طرز

## معاملات

حرمت مسجد است .

### منکرات بازارها

آنکه بخرنده دروغ گویند ، و عیب کالا پنهان دارند ، و ترازو و سنک و چوب گز راست ندارند ، و در کالا غش در کنند <sup>(۱)</sup> و چنگ و چغانه <sup>(۲)</sup> فروشند ، و صورت حیوانات فروشند برای کودکان در عید ، و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروز ، و بوق سفالین برای سده <sup>(۳)</sup> ، و کلاه و قبای ابریشمین فروشند برای جامه مردان ، و جامه رفو کرده و گذر شسته فروشند و فرانه ایند که نواست ، و همچنین هر چه در آن تلیسی باشد ، و مجمره و کوزه و دوات و اوانی سیم و زر فروشند و امثال این .

و ازین چیزها بعضی حرامست و بعضی مکروه : اما صورت حیوان حرامست ، و آنچه برای سده و نوروز فروشند ، چون سیر و شمشیر چوبین و بوق سفالین ، این در نفس خود حرام نیست ، ولیکن اظهار شعار گبرانست که مخالف شرعست و از این جهت نشاید بلکه افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز و قضايف <sup>(۴)</sup> بسیار کردن و تکلفهای نو ساختن برای نوروز نشاید ، بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود و کسی نام آن نبرد : تا <sup>(۵)</sup> گروهی از سلف گفته اند که روزه باید داشت ، تا از آن طعامها خورده نیاید ، و شب سده چراغ فرا نباید گرفت تا اصلاً آتش نبیند ، و محققان گفته اند : روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود ، و نشاید که نام این روز برند بیبج و وجه ، بلکه با روزها دیگر برابر باید داشت ، و شب سده همچنین ، چنانکه از خود نام و نشان نماند .

### منکرات شاهراهها

آنست که ستون در شاهراه بنهند و دکلان کنند چنانکه راه تنگ شود ، و درخت کارند و قابول <sup>(۶)</sup> بیرون آرند ، چنانکه اگر کسی برستور بود در آنجا کوبد ؛ و خروار هاء بار بنهند ، و ستور بپندند و راه تنگ گردانند ، و این نشاید الا بقدر حاجت ، چندانکه فروگیرند و باخانه نقل کنند .

(۱) چیز خارجی داخل جنس کند (۲) نوعی سار است (۳) جنسی که ایرانیان باستان در روز دهم ماه مهمن میگردانند (۴) نوعی شیرینی (۵) در بسیاری از جاهای این کتاب «تا» بجای «حتی» عربی آمده (۶) پیش آمدگی ساختمان از قبیل بار دادن و تیر و چرخ آن .

## رکن دوم

و بار برستور نهادن ، زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید ، و کشتن گوسپند قصاصی را بر راه - چنانکه مردمان را خطر بود - نشاید ، بلکه باید که درد کانی جای آن بسازد ، و همچنین پوست خربزه بر راه افکندن یا آب زدن چنانکه در وی خطر باشد که پای مردم بلغزد ، و همچنین هر که برف بر راه افکند یا آبی که از بام او آید را بگیرد ، بروی واجب بود که راه پاک کند . اما آنچه عام بود بر همه بود ، و والی را رسد که مردمان را بر آن دارد و حمل کنند ؛ و هر که سگی دارد بر در سرای که مردم را از آن بیم باشد ، نشاید ، و اگر جز آن رنج نباشد که راه پلید کند ، از آن منع نتوان کرد ، چه احتراز ممکن بود ، و اگر بر راه بنخسید چنانکه راه تنگ کند ، این نشاید بلکه خداوند او اگر بر راه بنشیند و بنخسند هم نشاید !

### منکرات گرمابه

آن بود که عورت از زانو تا ناف پوشیده ندارد ، و ران در پیش قایم نهد برهنه کرده - تا بمالد و شوخ باز کند ، بلکه اگر دست در زیر ازار بر آن فرا گیرد نشاید : که بسودن بمعنی دیدن بود ؛ و صورت حیوان بر دیوار گرمابه منکر است ، واجب بود تباه کردن آن بایرون آمدن ، و دیگر دست و طاس و سطل پلید در آب اندک کردن ، که منکر باشد بر مذهب شافعی ، و انکار نتوان کرد بر مالکی ، که بمذهب او روا بود ؛ و آب بسیار ریختن و اسراف کردن از منکرات است ؛ و منکرات دیگر هست که در کتاب طهارت گفته ایم .

### منکرات مهمانی

فرش ابریشمین و مجمره و گلابدان سیمین و پرده های آویخته که بر آن صورت بود اما صورت بر فرش و بالش روا بود ، و مجمره بر صورت حیوان منکر بود اما سماع رود و نظاره زنان در مردان جوان تخم فساد بود ، و حسبت برین همه واجب آید . و اگر نتواند بیرون آمدن واجب بود : احمد حنبل برای سر مه دانی سیمین که بدید ، برخاست و بیرون آمد ؛ و همچنین اگر در مهمانی مردی بود که جامه دیبا دارد یا انگشتری زرین ، نشاید آنجا نشستن ، و اگر کودکی ممیز جامه ابریشمین دارد هم نشاید ؛ که این حرامست بر ذکور امت ، چنانکه خمر حرام است ، و نیز چون خو فرا کند ، شره



## معاملات

آن بعد از بلوغ بروی بماند، اما چون ممیز نبود و لذت آن در نیابد، مکروه بود، ولیکن همانا بدرجة تحریم نرسد.

واگر در مهمانی مسخره باشد که مردمانرا بفحش و دروغ بخندد آورد، نشاید نشستن با او، و تفصیل منکرات بسیار است: چون این بدانستی منکرات مدارس و خانگاهها و مجالس حکم و دیوان سلطان و غیر آن برین قیاس کن.

### اصل دهم

#### در رهیت داشتن ولایت راندن

بدانکه ولایت داشتن کار بزرگ است، و خلافت حق است در زمین چون بر سیل عدل بود. و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس بود لعنه الله. که هیچ سبب فساد عظیم تر از ظلم والی نیست. و اصل ولایت داشتن علم و عمل است، و علم ولایت دراز است، اما عنوان علمها آنست که والی باید که بداند که او را بدین عالم برای چه آورده اند، و قرارگاه او چیست، و دنیا منزلگاه اوست نه قرارگاه او، و او بر صورت مسافر است که رحم مادر بدایت منزل اوست و لحدگور نهایت او، و هر سالی و هر ماهی و روزی که میگذرد از عمر او، چون مرحله ایست که بدان نزدیک میشود بقرارگاه خود، و هر کرا بقنطرة گذر باید کرد، چون بعمارت قنطرة<sup>(۱)</sup> روزگار بسر برد و منزلگاه فراموش کند بی عقل بود، و عاقل آن بود که در منزل دنیا جز براه مشغول نشود، و از دنیا بقدر ضرورت و حاجت قناعت کند، و هر چه بیش از آن بود همه زهر قاتل بود، و بوقت مرگ خواهد که همه خز این او پر خا کستر بود، پس هر چند جمع بیش کند در دو حسرت بیش بود و نصیب او جز بقدر کفایت نبود، و باقی همه دوزر و وبال آن جهان باشد، و در وقت مرگ جان کشیدن بروسختتر بود، و این آن وقت بود که حلال بود، و اگر از حرام بود خود عذاب و عقوبت برین حسرت بگذارد<sup>(۲)</sup>

و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا بورع، ولیکن چون ایمان درست بود بدانکه سبب این لذت که روزی چند باشد و منحص و مکدر بود لذات آخرت فوت خواهد شد. و آن پادشاهی بی نهایت است که هیچ کدورت را بدان راه نیست، صبر کردن روزی چند آسان بود، همچنانکه کسی معشوقی دارد، با او گویند

(۱) پل (۲) زیادتر و فروتر میشود: سخنی آن از سخنی حسرت تجاوز میکند.

## دکن دوم

اگر امشب نزدیک اوشوی نیز هرگز اورا نینمی و اگر امشب صبر کنی هزار شب او را بتو تسلیم کنیم بی رقیب و بی نگاه بان اگر چه عشق بافراط بود، صبر یک شب برو آسانتر شود بر امید هزار شب.

و مدت دنیا هزار یک آخرت نیست، بلکه خود هیچ نسبت ندارد، که آنرا نهایت نیست، و درازی ابد دروهم نیاید، چه اگر تقدیر کنی که هفت آسمان و زمین پرگاورس کنی، و بهر هزار سال مرغی از آن یکدانه برگیرد آن جمله گاورس برسد و از ابد هیچ چیز نرسد<sup>(۱)</sup> پس از عمر آدمی، اگر بمثل صد سال بزید، و روی زمین شرقاً و غرباً او را مسلم شود و صافی بی منازعی، آنرا چه قدر باشد در جنب عمر آخرت بی نهایت! پس چون هر کسی را از دنیا اندکی مسلم باشد، و آن نیز منقص و مکدر بود، و در هر چه بود بسیار خسیسان منازع او باشند، چه واجب کند که پادشاهی جاوید را برین کار خسیس و منقص بفروشد؟

این معنی باید که والی و غیر والی بر دل خود تقریر می کند، تا بروی آسان شود روزی چند صبر کردن از شهوت دنیا و شفقت بر دن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان خدای و خلیفتی<sup>(۲)</sup> پادشاه اکبر بجای آوردن. چون این بدانست، باید که بولایت داشتن مشغول شود، چنانکه فرموده اند، نه بر آن وجه که صلاح دنیا باشد، که هیچ عبادت و قربت نزد خدای بزرگتر از ولایت با عدل نیست: رسول گوید - علیه - الصلوة والسلام - : « یک روز از عمر سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بردوام! » و آن هفت کس که در خبرست که فردا در سایه حق تعالی باشند، اول سلطان عادل است. و رسول گفت - علیه الصلوة والسلام - : « سلطان عادل را هر روز عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و با آسمان برند »، و گفت: « دوسترین و نزدیکترین بخدای امام عادلست، و دشمن ترین و معذبترین امام جابرست، و گفت: « بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که هر روزی والی عادل را چندان عمل رفع کنند که عمل جمله رعیت او باشد، و هر نمازی از آن او بهفتاد هزار نماز دیگران برگیرند ». چون چنین بود، چه غنیمت بیش از آنکه ایزد تعالی کسی را منصب ولایت دهد و او را خلیفه و نایب خود سازد، تا یکساعت او بمر دیگران براید؟ چون کسی حق این

(۱) دسین: تمام شدن. (۲) جانشینی.

### معاملات

نشاند و بظلم و هوا و شهوت راندن مشغول باشد، معلوم بود که مستحق سخط گردد و این عدل بدان راست آید که ده قاعده نگاه دارد:

**قاعده ۱** آنکه در واقعه که اورایش آید تقدیر کند که اورعیت است و دیگری والی، **اول** هر چه خود را نپسندد هیچ مسلمانرا نپسندد، و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایت داشتن. روز بدر<sup>(۱)</sup> رسول - علیه السلام - در سایه بود، چیرگیل آمد و گفت: «خدای می گوید: تو در سایه و یاران تو در آفتاب؟»، بدین قدر با او عتاب کردند؛ و رسول علیه السلام - گفت: «هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت قرار گیرد، باید که مرگ او را دریابد بر کلمه لا اله الا الله، و بدانکه هر چه خود را نپسندد هیچ مسلمانرا نپسندد»، و گفت «هر که بامداد برخیزد و او را جز خدای همتی دیگر باشد، نه مرد خدایست، و اگر از کار مسلمانان و تیمار داشت ایشان خالی بود از جمله ایشان نیست»؛

**قاعده ۲** آنکه انتظار از باب حاجات بر درگاه خود خوار ندارد، و از خطر آن حذر **دوم** کند، و تا مسلمانان را حاجتی می باید به هیچ عبادت نافله مشغول نشود؛ **سکه** گذاردن حاجات از همه نوافل فاضلتر؛ **یک** روز عمر عبدالعزیز کار خلق می گزارد تا وقت نماز پیشین، مانده و ضجر شده بود، در خانه شد تا یکساعت بر آساید، پسر او گفت: چه ایمنی که نه این ساعت مرگ در رسد و کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی بود و تو مقصر باشی در حق او؟ گفت: راست می گویی، در حال برخاست و بیرون شد؛

**قاعده ۳** آنکه خویشتن عادت نکند که بشهوات مشغول شود، بدانکه جماعه نیک **صمیم** پوشید و طعام خوش خورد، بلکه در همه چیزها باید که قناعت نگاه دارد؛ که بی قناعت عدل ممکن نشود.

**عمر خطاب** - رضی الله عنه سلمان را پرسید که: چه میشنوی از احوال من که آنرا کارهی؟ گفت: شنیدم که بیکبار دونان خورش بر خوان می نهی، و دو پیراهن داری، یکی روز را و یکی شب را، گفت: جز این نیز هست؟ گفت: نه؛

**قاعده ۴** آنکه بنام همه کارها نتواند بر رفیق نهد نه بعنف. رسول گفت - صلی الله علیه و آله و سلم - «والی که با رعیت رفیق کند فردا با او رفیق کنند»، و دعا کرد و گفت -

(۱) یکی از جنگهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم.

## رکن دوم

«بارخدا یا هر والی که با رعیت رفیق و رزق تو با او رفیق کن، و هر که عین کند تو با او عین کن» و گفت - «نیکو چیزی است ولایت، کسی را که بحق آن قیام کند، و بد چیزی است ولایت، کسی را که در آن تقصیر کند»؛

**وهشام بن عبدالملك** از خلفا بود، از ابو حازم که از جمله علماء بزرگ بود پرسید چیست تدبیر نجات درین کار؟ گفت - آنکه هر درمی که بستانی از جای بی بستانی که حلال بود و جای بی بی که حق بود، گفت - آنکه طاقت دوزخ ندارد و بهشت دوستر دارد؛ **قاعدة** آنکه جهد کند تا همه رعیت از او خوشنود باشند، با موافقت شرع بهم؛ رسول پنجم گوید - علیه السلام - «بهترین ایمة آنند که شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید؛ و بدترین آنند که شما را دشمن دارند و لعنت کنند و شما ایشان را لعنت کنید و دشمن دارید». و باید که والی بدان غره نشود که هر که بدورسد بر و ثنا گوید پندارد که از او خوشنودند، که آن هم از بیم بود بلکه باید که معتمدان را فرا کند تا تجسس می کنند و احوال او از خلق می پرسند؛ که عیب خود از زبان مردمان توان دانست؛

**قاعدة** آنکه رضای هیچ کس طالب نکند برخلاف شرع؛ که هر که از مخالفت شرع **ششم** ناخشنود باشد آن ناخشنودی او را زیان نخواهد داشت. **عمر خطاب** گوید: هر روز که خیزم يك نیمه خلق از من ناخشنود باشند، و لابد هر که انصاف از وی بستانند ناخشنود بود، پس هر دو را خشنود نتوان کرد، و جاهل کسی بود که برای رضای خلق رضای حق فرو نهد. معاویه نبشت به ایشه که: مرا وصیت کن و پند مختصر ده، عایشه نبشت که: از رسول شنیدم که: «هر که خشنودی خدای جوید بناخشنودی خلق، خدای از او خشنود شود و خلق را از او خشنود گرداند؛ و هر که خشنودی خلق جوید، خدای ناخشنود شود، و خلق را از او ناخشنود گرداند»؛

**قاعدة** آنکه بدانند که خطر ولایت داشتن صعب است، و کار خلق خدای نیک کردن **هفتم** عظیم است، و هر که توفیق یابد که بدان قیام نماید سعادت می یافت که و راه آن هیچ سعادت می نبود، و اگر تقصیر کند شقاوت می یافت که کس مثل آن نبیند.

این عباس گوید - رضی الله عنه - : يك روز رسول - صلی الله علیه وسلم - را دیدم که بیامد و حلقه در کعبه بگرفت، و در خانه قومی بودند از قریش، پس گفت که: «ایمه و سلاطین از قریش باشند، مادام که سه کاری کنند: چون از ایشان رحمت خواهند

## معمای

رحمت کنند ، رجون حکم خواهند عدل کنند ، و آنچه بگویند بکنند ، و هر که چنین نکند ، لعنت خدای و فریشتگان و جمله مردمان بر او باد ، و خدای از و نه قریضه قبول کند و نه سنت <sup>(۱)</sup> . پس بنگر که چگونه کاری عظیم بود که بسبب آن هیچ عبادت قبول نکنند . و رسول گفت - صلی الله علیه وسلم :- « هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند ، لعنت خدای بر ظالم باد » ، و گفت : « سه کس است که فردا شاه بایشان تنگردد : سلطان دروغ زن و پیرزالی و گدای متکبر » ، و گفت یاران خود را که : « زود بود که جانب مشرق و مغرب فتح او افتد و ملک شما گردد ، عاملان آن نواحی در آتش باشند ، الا آنکه از حرام پرهیزد و راه فتوی گیرد و امانت بجای آرد » ، و گفت : « هیچ بنده نیست که خدای تعالی بندگان خود بدو بسپارد و او با ایشان خیانت کند و شفقت و نصیحت بجای نیاورد ، که نه خدای تعالی بهشت بدو حرام کرداند » ، و گفت : « هر آنکسی که او را بر مسلمانان ولایت دادند ، و ایشانرا چنان نگاه ندارد که اهل بیت خویش را ، گوجای خویش از دوزخ فرا گیرد » و گفت « دو کس فردا از امت من از شفاعت محروم ماند : یکی سلطان ظالم ، و دوم مبتدع که غلو کند <sup>(۲)</sup> در دین تا از حد بیرون گذرد » ، و گفت : « عذاب صعبترین در روز قیامت سلطان ظالم راست » ، و گفت : « پنج کس اند که خدای با ایشان بخشم باشد ، اگر خواهد درین جهان خشم خود بریشان براند ، و اگر نه قرار گاه ایشان آتش بود : یکی امیر قومی که حق خویش از ایشان بستاند و انصاف ایشان از خود بندهد و ظالم از ایشان باز ندارد ، و دیگریش روقومی که ایشان او را طاعت دارند و او میان قوی و ضعیف <sup>(۳)</sup> سویت <sup>(۴)</sup> نگاه ندارد و سخن بمیل گوید ، و دیگر مردی که زن و فرزندی خویش را بطاعت خدای نفرماید و کارها دین بریشان نیاموزد و باک ندارد که اینان را طعام از هر جایی دهد ، و دیگر مردی که مزدوری فرا گیرد و کار او تمام بکند و مزد او تمام بندهد ، و دیگر مردی که در کابین بر زن خود ظلم کنند » .

و عمر خطاب - رضی الله عنه - خواست که بر جنازه نماز کند ، یکی فرایش شد و نماز کرد ، چون دفن کردند دست بر گور او نهاد و گفت : بار خدایا ، اگر عذابش کنی باشد که بشو عاصی شده باشد ، و اگر رحمت کنی محتاج رحمت تو است ، ختک تو <sup>(۵)</sup> ای مرد ، که نه امیر بودی و نه عریف <sup>(۶)</sup> و نه کاتب و نه توان <sup>(۷)</sup> و نه جایی <sup>(۸)</sup> آنگاه از چشم ناپدید شد ، عمر

(۱) از حد گذشتن - مبالغه کردن . (۲) تساوی و برابری . (۳) خوشحال او (۴) معرف - کار گزار (۵) دستیار . (۶) تحصیلدار - مأمور مالیات .

## رنگ دوم

فرمود تا او را طلب کردند، نیافتند، گفتند: آن خضر بود.

رسول گفت: صلی الله علیه وسلم: «وای بر امیران، وای بر عریفان، وای بر امینان؛ اینها کسانی باشند که در قیامت خواهند که بنوا به»<sup>(۱)</sup> خویش از آسمان آویخته بودند و هرگز عمل نکردندی، و گفت: «هیچ کس را برده کس ولایت ندهند که نه روز قیامت او را می آرند دست بغل»<sup>(۲)</sup> بر کشیده: اگر نیکوکار مرده باشد رها کنند، و اگر نه غلی دیگر درافزایند».

و عمر گفت: رضی الله عنه: «وای بر داور زمین از داور آسمان - روزی که او را بیند، مگر آنکه داد بدهد و حق بگزارد و بهوا حکم نکند و جانب خویشان خود نگاه ندارد و به بیم و امید حکم نکند، لیکن از کتاب خدای آینه سازد و پیش چشم خود بنهد و بدان حکم میکند»؛ و رسول صلی الله علیه وسلم - گفت: «روز قیامت والیان را بیارند، ایشانرا گویند: شما شیانان گوسفندان من بودید، و خزانه داران ولایت و مملکت زمین بودید، چرا کسی - را که حد زدید و عقوبت کردید پیش از آن کردید که من فرمودم؟ گویند: بار خدایا از خشم آنکه ترا خلاف کردند، پس گویند: چرا خشم شما از خشم من پیش پیش باشد؟ و دیگری را بیارند و او را گویند: چرا حد کم زدی، گوید: بار خدایا برابر و رحمت آمد، گوید: چرا باید که رحمت تو پیش از رحمت من باشد؟ و هر دو را بگیرند، هم آنرا که افزوده و هم آنرا که کاسته، و گوشه‌ء دوزخ بایشان بیاکنند».

حدیثه گوید: رضی الله عنه: «من بر هیچ والی ثنا نگویم، نه آنکه نیک بود و نه آنکه بد بود، از پرسیدند که چرا؟ گفت زیرا که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که: فردای قیامت همه والیان را بیارند، و هم آنکه ظالم بوده باشد و هم آنکه عادل بوده باشد، و همه را بر صراط بدارند، و صراط را فرمایند تا ایشانرا بیفشاند، یک افشاندن که هر که در حکم جور کرده باشد، یا در قضاء حکومت رشوت ستده باشد، یا گوش زیاده فرایک خصم داشته باشد، همه بیوفتند و میروند، و تا هفتاد سال بدوزخ فرو شوند تا بقرار گاه خود رسند».

و در خیرست که: داود پیغمبر - علیه الصلوة والسلام متنکر<sup>(۳)</sup> رفتی، چنانکه کس ندانستی که ویست، بیرون آمدی و هر کرا دیدی از سیرت و زیست و معاش داود می پرسیدی،

(۱) کاکل، وی وسط سر (۲) دست بندی که بر دست مقصران بندند. (۳) ناشناس .

## معاملات

روزی جبرئیل - علیه السلام - بر صورت مردی پیش او آمد، داود ازو نیز پرسید: جواب داد که: نیک مردی است، اگر نه آن بودی که طعام از بیت المال میخوردی نه از دستر تیج خود، او با محراب شد و میگریست و میگفت: بار خدایا مرا پیشه و حرفتی بیاموز که از دست رنج خود خورم حق تعالی جل جلاله او را زره گری بیاموخت:

و عمر خطاب رضی الله عنه - بجای عسس خود شب می گردید، تا هر کجا خلی بیند بتدارک آن مشغول شود، و گفت: اگر گوسفندی گر کن<sup>(۱)</sup> بر کناره فرات بگذرانند و روغن در نمائند، ترسم که در روز قیامت که روز حسابست مرا از آن باز پرسند؛ و باز آنکه احتیاط و عدل او چنین بود که هیچ آدمی بدانست نتواند رسید، عبدالله بن عمرو عاص گوید: من دعا کرده بودم که خدای تعالی در خواب عمر را فرمان نماید، پس از دوازده سال او را بخواب - می آمد که چون کسی که غسل کرده غسل کرده باشد و ازار بخویشتن فرا گرفته، گفتم: یا امیر المؤمنین، چون یافتی خدای را؟ گفت یا عبدالله، چندست که از نزدیک شما بیامدهام؟ گفتم: دوازده سال؛ گفت: تا اکنون در حساب بودم و بیم آن بود که کار من تباه شود، اگر نه آن بودی که رحمت او بودی؛ عمر چنین بود، که در عالم از اسباب ولایت دره بیش نداشت؛ و در چهارمهر (۴) رسولی فرستاد تا بنگرد که این چگونه مردست و سیرت وی چیست، چون بمدیینه رسید گفت: این ملک شما کجاست؟ گفتند ما را ملک نیست، ما را امیری است، بدر وازه بیرون شد، ویرا دید در آفتاب خفته بر زمین و دره زیر سر نهاده و عرق از پیشانی وی رفته چنانکه زمین تر شد بود، چون آن حال بدید بردل وی عظیم اثر کرد، که کسی همه ملوک عالم از وی بی قرار باشند و وی چنان باشد، پس گفت: عدل بکردی، لاجرم ایمن بختی، و ملک ما جور کرد، لاجرم همیشه ترسان باشد، گواهی دهم که دین حق دین شماست، و اگر نه آنست که بر رسولی آمدهام در حال مسلمان شدمی، و اکنون خود پس ازین باز آیم و مسلمان شوم.

پس خطر ولایت اینست، و علم این درازست، و والی بدان سلامت یابد که همیشه بعلماء دین دار نزدیک بود، تا راه دین ویرا می آموزند، و خطر این کار بر وی تازه می دارند.

(۱) گر.

## دکن دوم

**قاعدة** آنکه تشنه باشد همیشه بیدار علماء دین دار، و حریم بود بر شنیدن نصیحت هضم ایشان، و خنر کند همیشه از علماء حریم بر دنیا، که ویرا عشوه دهند و بروی ثنا گویند و خشنودی وی طلب کنند، تا ازان مردار حرام که در دست و دست چیزی بمکر و حيله بدست آورند. و عالم دین دار آن بود که بوی طمع نکند و انصاف وی بدهد، چنانکه شقیق بلخی بنزدیک هرون الرشید شد، گفت: تویی شقیق زاهد، گفت: شقیق منم، اما زاهد نه! گفت: مرا پند ده، گفت: خدای تعالی ترا بجای صدیق<sup>(۱)</sup> نشانده است، و از تو صدق در خواهد چنانکه از وی، و بجای فاروق<sup>(۲)</sup> نشانده است، و از توفیق در خواهد میان حق و باطل چنانکه از وی، و بجای ذوالنورین<sup>(۳)</sup> نشانده است، و از تو شرم و کرم در خواهد چنانکه از وی، و بجای امیر المؤمنین علی مرتضی - رضی الله عنه - نشانده است، و از تو علم وجود و عدل در خواهد چنانکه از وی؛ گفت: بیفزای در پند، گفت: خدای تعالی را سرایی است که آنرا دوزخ گویند، از تو در بان آن سرای ساخته است، و سه چیز بتو داده است: مال بیت المال و شمشیر و تازیانه، و گفته است: خلق را بدین سه چیز از دوزخ بازدار، هر حاجتمندی که بنزدیک تو آید این مال از وی بازگیر، و هر که فرمان خدا را خلاف کند بدین تازیانه ویرا ادب کن، و هر که کسی را باحق بکشد ویرا بدین شمشیر بکش - بدستوری ولی وی - اگر این نکنی پیش رود در دوزخ تو باشی و دیگران از پی تو میآیند، گفت: زیادت کن و پند ده، گفت: چشمه تویی و عمال در عالم جوی لاند، اگر چشمه روشن بود تیرگی جوپها زیان ندارد، و اگر تاریک بود بروشتی جوپها هیچ امید نبود.

و هرون الرشید یا عباس که از جمله خواص وی بود بنزدیک فضیل عیاض میشد، چون بدرخانه رسید قرآن میخواند، بدین آیت رسیده بود که: «۱۳۰ حسب - الذین اجترحو السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات، سواء مجراهم و ممااتهم، ساء ما یحکمون ۱۳۱»، معنی آنست که: «پنداشتند کسانی که کارها بد کردند، که ما ایشانرا برابر داریم با کسانی که ایمان آوردند و کارها نیک کردند، بد حکمی بود که ایشان کردند!» پس گفت: در بزین، عباس در پزد و گفت: امیر المؤمنین را در باز کن، گفت: امیر المؤمنین نزدیک من چه کند؟ گفت: امیر المؤمنین را طاعت دار، پس در باز کرد، شب بود، چراغ را بکشت، هارون در تاریکی دست گرد می بر آورد

(۱) ابوبکر. (۲) عمر. (۳) عثمان.



## معاملات

تا دستش بوی باز آمد، گفت: آه ازین دست بدین نرمی، اگر از عذاب نجات یابد؛ آنگاه گفت: یا امیر المؤمنین، جواب خدایتعالی را ساخته باش روز قیامت، که ترا با هر يك مسلمانى يك يك باستاند و انصاف از تو طلب کند، هارون بگریستن افتاد عباس گفت: خاموش باش، که بکشتی امیر المؤمنین را! گفت: یا هامان<sup>(۱)</sup> تو و قوم تو ویرا هلاک کردید و مرا بگویی بکشتی ویرا! هارون گفت که ترا هامان ازان میگوید که مرا برابر فرعون نهاد، پس هزار دینار در پیش وی بنهاد که این حلالست از مهر مادرم، گفت: ترا میگویم از آنچه داری دست بردار و بخداوندان ده، تو بمن دهی؟! و از پیش وی برخاست و برفت.

و عمر بن عبدالعزیز مر محمد بن کعب قرطی را گفت: صفت عدل مرا بگویی، گفت: از مسلمانان هر که از تو که ترست او را پدر باش، و هر که مهترست ویرا پسر باش و هر که همچون تست او را برادر باش، و عقوبت هر کسی در خور گناه و قوت وی کن و زنیار تا پنجم يك تازیانه تزی، که آنگاه جای تو دوزخ بود!

ویکی از زهاد بنزد يك خلیفه روزگار شد، گفت: مرا پندی ده، گفت: من بسفر چین رفته بودم، ملك آنجا را گوش کر شده بود، میگریست عظیم و میگفت: نه ازین میگیریم که شنوایی من بخلل شد، لیکن از آن میگیریم که مظلوم بر درمن فریاد کند و من نشنوم، ولیکن چشم برجاست، منادی کنند ناهر که ن ظلم خواهد کرد جامعه سرخ پوشد، پس هر روزی بر پیلای نشستی و بیرون آمدی، و هر که جامعه سرخ داشتی وی را بخواندی، یا امیر المؤمنین، این در کیش کافری بود که شفقت بر بندگان خدایتعالی چنین میبرد، و تو مؤمنی و از اهل بیت رسولی، نگاه کن تا شفقت تو چگونه است؟

و ابو قلابه بنزد يك عمر عبدالعزیز شد، گفت مرا پند ده، گفت: از روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو، گفت: بیفزای، گفت: نخستین خلیفه که بخواد همزد تو خواهی بود، گفت بیفزای، گفت: اگر خدای تعالی باتو بود از چه ترسی و اگر باتو نبود بچه پناه کنی؟ گفت: بسنده است این که گفتم.

سلیمان بن عبد الملك خلیفه بود، يك روز اندیشه کرد که درین دنیا چندین تنعم کردم حال من بقیامت چگونه بود؟ کسی بر بو حازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود و گفت: از آنچه روزه بدان گشایی مرا چیزی فرست، پاره سبوس بریان کرده بوی

(۱) نام وزیر فرعون

## رگزدوم

فرستاد و گفت: من شب ازین خورم، سلیمان چون آن بدید بگریست و بر دل وی عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت که هیچ چیز نخورد و سوم شب بدان روزه بگشاد، چنین گویند که آن شب با اهل صحبت کرد، پس روی عبدالعزیز بدید آمد، و از وی عمر عبدالعزیز که یگانه جهان بود در عدل و مانند عمر خطاب بود، و گفتند که آن از برکات آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود.

عمر عبدالعزیز را گفتند که: سبب توبه توجه بود؛ گفت: روزی غلامی را زدم، گفت: یاد کن از آن شبی که بامدادوی قیامت خواهد بود، و آن بر دل من اثر کرد. و هرون الرشید را یکی از بزرگان دید که در عرفات پای برهنه و سر برهنه بر زمین ریخته ایستاده بود و دست برداشته میگفت: بار خدایا، تو تویی و من منم: کار من آنست که هر زمان بسر گناه شوم، و کار تو آنکه هر زمان بسر مغفرت شوی، هر من رحمت کن، بزرگان گفتند: بنگرید که جبار زمین پیش جبار هفت آسمان و زمین چه زاری میکند:

و عمر عبدالعزیز با ابو حازم گفت: مرا پننده، گفت: بر زمین خسب و هر گنگفرا- سر نه، و هر چه روا داری که مرگ تو را در یابد نگاهدار و هر چه روا نداری از آن دور باش، که باشد که خود مرگت نزدیک باشد.

پس باید که صاحب ولایت این حکایات پیش چشم دارد، و این پنندها که دیگران را داده اند بپذیرد، و هر عالمی را که بیند از وی بند طلب کند، و هر که ایشانرا بیند پند از دست ندهد و کلمه حق باز نگیرد و ایشانرا غرور ندهد: که با ایشان در آن مظلمت شریک باشد؛

**قاعدة** آنکه بدان قناعت نکنند که خود از ظلم مست بدارد، لیکن عاملان و نایبان هم و جا کران خویش را مہذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد: که ویرا از ظلم ایشان پیرسند و ایشانرا از ظلم وی پیرسند.

عمر خطاب نامه نوشت با ابو موسی الاشعری. و وی عامل او بود، که: اما بعد، نیکبخت ترین رعیت داران کسی است که رعیت بدو نیکبخت است، و بدبخت ترین کسی است که رعیت بدو بدبخت است، و زینهار تا فراخ نروی، که عمل تو آنگاه

## ماملات

همچنان کنند، آنگاه مثل تو چون ستوری باشد که سیزه بیند و بسیار بخورد تا فر به شود و آن فریبی سبب هلاک وی گردد: که بدان سبب ویرا بکشند و بخورند؛ و در توریه است که هر ظلم که از عامل سلطان برود و خاموش باشد، این ظلم وی کرده باشد و مأخوذ بود بدان و باید که والی بداند که هیچ کس هغبن تر وی عقل تر از آن نباشد که دین و آخرت خویش بدنیای دیگران بفرشد؛ و همه عمال و چاکران، خدمت برای نصیب دنیای خویش کنند، و ظلم را در چشم والی آراسته کنند، تا ویرا بدوزخ فرستند و ایشان بفرص خویش رسند، و کدام دشمن بود عظیم تر از آنکه در هلاک توسعی کند برای درمی چند که بدست آرد؟

و در جمله، در رعیت عدل نگاه ندارد کسی که عمال و چاکران خویش را بر عدل ندارد، و این نکند الا کسی که بیشتر در درون تن خویش عدل نگاه دارد، و عدل آن بود که ظلم شهوت و غضب از عقل باز دارد، تا ایشانرا اسیر عقل و دین گرداند، نه عقل و دین را اسیر ایشان. و بیشتر خلق آند که عقل را کمر خدمت بر بسته دارند برای شهوت و غضب، یا حيلة استتباط میکنند تا شهوت و غضب بمراد خویش رسند. و عقل از جوهر فریشتگانست و از لشکر خدای تعالی است، و شهوت و غضب لشکر ابلیس است، کسی که لشکر خدای را تعالی در دست لشکر ابلیس اسیر کند، بر دیگران عدل چون کند؟ پس آفتاب عدل اول در سینه پدید آید، آنگاه نور آن باهل خانه و خواص سرایت کند، آنگاه شعاع آن بر عیب رسد، هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد؛

و بدانکه عدل از کمال عقل خیزد، و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست بیند و حقیقت و باطن آن در یابد و بظاهر آن غره نشود، مثلا چون عدل دست بدارد برای دنیا، نگاه کند تا مقصود وی از دنیا چیست؛ اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد، باید که بداند که بهیمه باشد در صورت آدمی، که شره خوردن کارستوران است، و اگر برای آن کند تا جامعه دینا پوشد، این زنی بود در صورت مردی، که رعنائی کار زنان بود؛ و اگر برای آن کند تا خشم خویش براند بر دشمنان خویش، این سبعی بود در صورت آدمی، که خشم گرفتن و درفتادن با خلق کار سباع است؛ و اگر برای آن کند تا بر اخذ خدمت کنند، این جاهلی بود در صورت عاقلی، که اگر عقل دارد بداند که آنهمه چاکران خدمت شکم و فرج و شهوت خویش میکنند، و از وی دام شهوت خود ساخته اند، و آن سجود که

## رکن دوم

میکند خویشتر را میکنند، و نشان آنست که اگر بشنوند که ولایت بدیگری می دهند همه از وی اعراض کنند، و بدان دیگر تقرب کردن گیرند، و هر جا که گمان برند که سیم آنجا خواهد بود خدمت و سجود آنجا کنند، پس حقیقت آن نه خدمت کردنست، بلکه خندیدنست بر وی؛ و عاقل آن بود که از کارها حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن، و حقیقت این کارها چنین است که گفته اند، هر که همچنین داند عاقل نیست و هر که عاقل نیست عادل نیست و جای وی دوزخ است، و بدین سبب است که سر همه سعادتها عقل است، والله اعلم؛

**قادر** آنست که غالب بر والی تکبر باشد، و از تکبر خشم غالب بود و او را بانتقام دعوت دهد، و خشم نول عقل است، و آفت و علاج آن در کتاب غضب در رکن مہلکات یاد کنیم؛ اما چون این غالب شد، باید که جهد کند تا در همه کارها میل بجانب عفو کند، و کرم و بردباری پیشه گیرد، و باید بداند که چون این پیشه گیرد مانند انبیا و صحابه و اولیا باشد، و مانند مردمان ایله که مانند سباع دستوران باشند نباشد.

حکایت کنند که: بو جعفر خلیفه بود، فرمود تا یکی را بکشند، که خیانتی کرده بود، مبارک بن فضاله حاضر بود گفت: یا امیر المؤمنین! نخست خبری از رسول علیه السلام بشنوی از من؟ گفت: بگوی، گفت: حسن بصری روایت میکند که رسول گفت علیه السلام که: «روز قیامت - که همه خلق را در یک صحرا جمع کنند - منادی آواز دهد که هر که را بنزد خدای تعالی دستی است بر خیزد، هیچ کس بر خیزد مگر آنکه از کسی عفو کند گفت: دست از وی بردارید که من از وی عفو کردم. و بیشتر خشم و لاف ازان بود که کسی بایشان زبان دراز کند، که خواهند که در خون وی سعی کنند و درین وقت باید که یاد دارد از آنکه عیسی گفت - علیه السلام - مریحی را علیه السلام - که هر که ترا چیزی گوید و راست گوید شکر کن، و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن، که در دیوان تو عملی بیفزود بی رنج تو، یعنی که عبادت آن کس بدیوان تو آرند بی رنج تو.

و یکی را در پیش رسول علیه السلام - میگفتند که: او عظیم باقوت مردی است؛ گفت: چرا؟ گفتند: با هر کسی کشتی گیرد او را بیفکند و با همه کس بر آید، رسول گفت - علیه السلام - : قوی و مردانه آن باشد که با خشم خویش بر آید نه آنکه کسی را بیفکند؛ و رسول گفت - علیه السلام - : سه چیز است که هر که بدان رسید ایمان وی تمام شد: چون

## معاملات

خشم گیرد قصد باطل نکند، و چون خشنود بود حق بنکذارد، و چون قادر شود بیش از حق خویش نستاند». و عمر گفت: رضی الله عنه: «بر خلق هیچ کس اعتماد مکن تا بوقت خشم او را نبینی، و بر دین هیچ کس اعتماد مکن تا در وقت طمع او را نیازمایی». و علی بن الحسین - رضی الله عنه - یک روز بمسجد می شد، یکی ویرا دشنام داد، غلامان وی قصدوی کردند، گفت: دست بدارید از وی، او را گفت: آنچه از ما بر تو پوشیده است بیشتر است، هیچ حاجتی هست ترا که بدست ما بر آید؟ آن مرد خجیل شد، پس علی بن الحسین رضی الله عنه - جامه داشت بوی داد و هزار درم فرمود ویرا، آن مرد می شد و می گفت: گواهی دهم که این جز فرزند پیمبران نیست. و هم از وی روایت است که: غلام را دو بار آواز داد، جواب نداد، ویرا گفت نشنیدی؟ گفت: شنیدم، گفت: چرا جواب ندادی، گفت از خلق نیکوی تو ایمن بودم که مرا ترنجانی، گفت: شکر خدا را که بنده من از من ایمن است.

و غلامی بود بوذر را، پای گوسپندی بشکست، گفت: چرا کردی؟ گفت: عمداً کردم تا ترا بخشم آرام، گفت: من اکنون آنکس را بخشم آرام که ترا این پیام وخت یعنی ابلیس را، و ویرا آزاد کرد، و یکی ویرا دشنام داد، گفت: ای جوانمرد، بمیان من و دوزخ عقبه است، اگر آن عقبه بگذارم بدین سخن تو باک ندارم، و اگر نتوانم گذاشت، خود بتر از آنم که تو گفتی.

و رسول - علیه السلام - گفت: «کس بود که بحلم و عفو درجه صایم و قایم بیابد، و کس بود که نام وی در جریده جباران نویسد، و هیچ ولایت ندارد مگر بر اهل خانه خویش». و رسول گفت - علیه السلام - که: «دوزخ را دری است، هیچ کس بدان راه نشود مگر آنکه خشم خویش برخلاف فرمان شرع راند». و روایت است که: ابلیس در پیش موسی آمد - علیه السلام - و گفت: ترا سه چیز بیاموزم تا مرا از حق تعالی حاجت خواهی، موسی گفت - علیه السلام - آن سه چیز چیست؟ گفت: از تیزی حذر کن، که هر که تیز سر بود من با وی چنان بازی کنم که کودکان با گوی، و از زنان حذر کن، که هیچ دام فرو نکردم خلق را - که بدان اعتماد دارم - چون زنان، و از بخیلی حذر کن، که هر که بخیل بود من دین دنیا هر دو بروی بزبان آرام.



پہلے پڑھو

# کتاب کیمیای سعادت

تصنیف

امام خجندیہ ایشامی ازون الدین ابو خانیفہ محمد بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب

نویسنده عالی که نظیرش در شیوه نگارش آنجا

در سده پنجم هجری

از روی نسخی که در سده هشتم نوشته شده با مقابله نسخه های منجم کنگره کتابخانه ملی تهران



تهران - خیابان ناصر خسرو تلفون ۳۸۹۵۵

چاپ اول سال هزار و سیصد و نوزده و چاپ نهم سال هزار و سیصد و سی و سه هجری آذنی





## الذکر الخالص

### رکن سوم

از کتاب کیمیای سعادت، اندر پیدا کردن عقبات راه دین، که آفرای مهلکات گویند که آن چیست و چندست و علاج آن بر چه وجه است، و مدار این نیز برده اصلست.

|   |   |
|---|---|
| اصل اول - اندر پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر بدست آوردن خوی نیکو. | اصل ششم - علاج دوستی مال و آفت بخل،   |
| اصل دوم - علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره اندر بن هر دو،                      | اصل هفتم - علاج دوستی جاه و حشمت و آفت آن،                                  |
| اصل سوم - علاج شره بسیار - گفتن و آفتبهاه زبان چون دروغ و غیبت و غیر آن،      | اصل هشتم - علاج دوستی ریا اندر عبادت و خویشتن بیارسانی نمودن؛               |
| اصل چهارم - علاج خشم و حقد و حسد و آفتبهاه آن،                                | اصل نهم - علاج کبر و عجبید تدبیر حاصل کردن خلق نیکو و تواضع و فروتنی نمودن، |
| اصل پنجم - علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آنکه حب دنیا سر همه گناهان است،        | اصل دهم - پیدا کردن غرور و فریفتگی و گمان نیکو بردن بخویشتن نه بجای خویش    |

این است اصول صفات مذموم، و همه ساختبهاه وی باز این ده وصول آید. هر که این ده عقبه بگذناشت طهارت باطن کرد، و از نجاست اخلاق بد برست، و دل خود را شایسته آن گردانید که آراسته شود بحقایق ایمان، چون: معرفت و توحید و توکل و غیر آن.



## مہکات

### اصل اول

#### اندر ریاضت نفس و طہارت از خوی بد

وما در این اصل فضل خوی نیکو بگوئیم، پس حقیقت خوی نیکو پیدا کنیم، کہ خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بر ریاضت، پس طریق آن بگوئیم کہ چیست، پس علامت خوی بد بگوئیم، پس تدبیر آنکہ کسی عیب خود بشناسد بگوئیم، پس علامت خوی نیکو پیدا کنیم، پس طریق پروردن کودکان و تربیت ایشان بگوئیم، پس راه مجاہدت مرید اندر ابتدای این کار پیدا کنیم، و فضل و ثواب خوی نیکو بگوئیم، انشاء اللہ تعالیٰ.

#### پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو

بدانکہ حق تعالیٰ بر مصطفیٰ - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - ثنا گفت بخلق نیکو و گفت: « اِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ »، و رسول - صلی اللہ علیہ وسلم - گفت: «مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم»، و گفت: «عظیمترین چیزی کہ در ترازنهند خوی نیکوست». و یکی در پیش رسول آمد - علیہ السلام - و گفت: «دین چیست؟» گفت: «خلق نیکو»، از راست وی اندر آمد، و از چپ وی اندر آمد، و همچنین می پرسید و وی همچنین میگفت، باز پسین بار گفت: «می ندانی؟ آنکہ خشمگین نشوی». و از وی پرسیدند کہ: «فاضلترین اعمال چیست؟» گفت: «خلق نیکو».

یکی رسول را گفت - علیہ السلام -: «مرا وصیتی کن»، گفت: «هر کجا کہ باشی از حق تعالیٰ بپرهیز»، گفت: «دیگر»، گفت: «از پس هر بدی نیکی بکن تا آنرا محو کند» گفت: «دیگر»، گفت: «مخالفت با خلق نیکو کن» و رسول - علیہ السلام - گفت: «هر کرا خدای تعالیٰ خلق نیکو داد، و روی نیکو و برا ارزانی داشت، خورش آتش نکند».

و رسول را - علیہ السلام - گفتند: «فلان زن روز پر روزه و شب بنماز میباشد ولیکن بدخوی است، و همسایگانرا بزبان برنجاند»، گفت: «جای وی دوزخست» و رسول گفت - علیہ السلام -: «خوی بد طاعت را همچنان تباہ کند کہ سر کہ انگین را»، و رسول - علیہ السلام - اندر دعا گفتی: «بار خدایا خلق من نیکو آفریدی، خلق من نیکو بکن»، و گفتی: «بار خدایا، تن درستی و عافیت و خوی نیکو ارزانی دار»، و پرسیدند رسول را -

## رکن سوم

صلی الله علیه وسلم - که: «چه بهتر که حق تعالی بنده را بدهد»، گفت: «خلق نیکو»، و گفت: «خلق نیکو گناه را همچنان نیست کند که آفتاب یخ را».

و عبدالله بن سمره - رضی الله عنه - گوید که: «نزدیک رسول بودم. علیه السلام گفت: دوش چیزی عجیب دیدم: مردی را دیدم از امت خویش اندر زانو افتاده، و میان وی و میان حق تعالی حجابی بود، خلق نیکوی بیاید و حجاب بر گرفت و ویرا بحق تعالی رسانید»، و گفت: «بنده بخلق نیکو درجه بیاید، چنانکه<sup>(۱)</sup> کسی که بر روز بروزه باشد و شب بنمان و درجات بزرگ اندر آخرت بیاید، اگرچه ضعیف عبادت بود». و نیکوترین خلقی رسول را بود - علیه السلام - که یک روز زانو اندر پیش وی بانگ همی کردند و غلبه همی داشتند، عمر - رضی الله عنه - اندر شد، بگریختند، گفت: «ای دشمنان خویش از من حشمت دارید<sup>(۲)</sup> و از رسول خدا حشمت ندارید؟»، گفتند: «توازوی تندتری و درشت تری». و رسول - علیه السلام - گفت: «یا ابن الخطاب، بدان خدای که نفس من بحکم و یست، که هرگز ترا شیطان اندر راهی نبیند که نه آن راه بگذارد و برای دیگر شود از هیبت تو».

و فضیل رحمه الله گفت: «صحبت با فاسق نیکو خو دوست دارم از آنکه با قرای بد خو». ابن المبارک رحمه الله با بدخویی اندر راه افتاد، چون از وی جدا شد بگریست گفتند: «چرا میگری؟»، گفت: «آن بیچاره از نزدیک من برفت، و آن خوی بد همچنان باوی برفت و از وی جدا شد» و کنانی گوید رحمه الله که: «صوفی خوی نیکوست: هر که از تو بخوی نیکوتر، از تو صوفی تر». و یحیی بن معاذ الرازی گوید رحمه الله علیه: خوی بد معصیتی است که باوی هیچ طاعت سود ندارد، و خوی نیکو طاعتی است که باوی هیچ معصیت زیان ندارد.

### حقیقت خوی نیکوی

بدانکه حقیقت خوی نیکو - تا آن چیست و کدام است - سخن بسیار گفته اند، و هر یکی را آنچه در پیش آمده است بگفته است، و تمامی آن نگفته است: چنانکه یکی میگوید: «روی گشاده داشتن»، و یکی میگوید: «رنج مردمان کشیدن» و یکی میگوید:

(۱) همانگونه که - مثل، (۲) حشمت داشتن ملاحظه کردن - پاس داشتن .

## مہلکات

«مکافات ناکردن» است، و امثال این، و این همه بعضی از شاخه‌های ریست، نه حقیقت‌وی است و تمامی وی، و ما حقیقت وی و وحدت تمامی وی پیدا کنیم.

بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سر بتوان دید، و یکی روح که بجز چشم دل اندر نتوان یافت، و هر یکی را از این دو زشتی و نیکویی است: یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق، حسن خلق عبارت از صورت باطن است، چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است؛ و چنانکه صورت ظاهر نیکو نباشد بدانکه چشم نیکو بود و بس، دهان نیکو بود و بس، تا آنگاه که بینی و دهان و چشم نیکو بود جمله و اندر خور یکدیگر بود، همچنین صورت باطن نیکو نباشد تا آنگاه که چهار قوت نیکو اند وی نبود: قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه.

اما قوت علم، بدان زیرکی می‌خواهیم، و نیکویی وی بدان باشد که باسانی راست از دروغ باز داند در گفتارها، و نیکو از زشت باز داند در کردارها، و حق از باطل باز داند اندر اعتقادها، چنانکه حق تعالی گفت: «و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا (۱)».

**و نیکویی قوت غضب** بدان بود که اندر فرمان شرع بود، و بدستوری برخیزد و بدستوری بنشیند.

**و نیکویی قوت شهوت** هم بدین بود که سرکش نبود و بدستوری شرع و عقل بود، چنانکه طاعت عقل و شرع بروی آسان بود؛

**و نیکویی عدل** آن باشد که غضب و شهوت را ضبط همی کند اندر تحت اشارت دین و عقل.

و مثل غضب چون سگ شکاری است، و مثل شهوت چون اسب، و مثل عقل چون سوار، که اسب گاه بود که سرکش بود، و گاه بود که فرمان بردارد، و سگ گاه بود که آموخته بود، و گاه بود که بر طبع خود بود، و تا این آموخته نبود، و تا آن فرهخته (۱) نبود، سوار را امید آن نباشد که صید بدست آرد، بلکه بیم آن بود که خود هلاک شود که سگ اندروی افتد و اسب بر زمین افکند، و ما معنی عدل آن باشد که این هر دو (۱) هر که دادمانی داده‌اند، هر آینه خیر فراوان داده‌اند. (۲) از فرهختن و فریختن ادب کردن - تربیت کردن -

## رگن سوز

را اندر اطاعت عقل و دین دارد: گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی وی بشکند، و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره وی بشکند؛ و چون این هر چهار بدین صفت بود، این نیکو خوبی مطلق بود، و اگر از این بعضی نیکو نباشد، این نیکو خوبی مطلق نباشد: همچنانکه کسی را که دهان نیکو بود و بینی زشت، این نیکو روی مطلق نباشد.

و بدانکه این هر یکی چون زشت بود، از وی خلقهای زشت و کارهای بد تولد کند. و زشتی هر یکی از دو وجه بود: یکی از فرونی خیزد، که از حد نشده بود، و یکی از آنکه ناقص بود:

و قوت علم چون از حد بشود، و اندر کارهای بد بکار دارند، از وی گر بُزی<sup>(۱)</sup> و بسیار دانی خیزد، و چون ناقص شود، از وی ابلهی و حماقت خیزد، و چون معتدل باشد، از وی تدبیر نیکو و رأی درست و اندیشه صواب و فراست راست خیزد.

و قوت خشم چون از حد بشود، آنرا تهور<sup>(۲)</sup> گویند، و چون ناقص بود آنرا بد دلی و بیحمیتی<sup>(۳)</sup> گویند، و چون معتدل بود - نه بیش و نه کم - آنرا شجاعت گویند، و از شجاعت، گرم و بزرگ همتی و دلیری و حلم و بردباری و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد، و از تهور، لاف و عجب و کبر و کتداری و بارنامه و خویشتر اندر کارهای باخطر افکندن و امثال این خیزد، و چون ناقص باشد، از وی خوار خویشتنی و بیچارگی و جزع و تملق و مذلت خیزد.

و اما قوت شهوت چون بافراط بود، آنرا شره گویند و از وی شوخی<sup>(۴)</sup> و پلیدی و بی هرونی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد، و اگر ناقص بود، از وی سستی و نامردی و بی خویشتنی<sup>(۵)</sup> خیزد و چون معتدل بود، آنرا عفت گویند، و از وی شرم و قناعت و مسامحت و صبر و ظرافت<sup>(۶)</sup> و مراقت خیزد.

و هر یکی را از این دو کناره است که زشت و مذموم است، و میانه آن نیکو و پسندیده است، و آن میان در میانه دو کناره باریکتر است از موی، و صراط مستقیم<sup>(۷)</sup>

(۱) جله گیری و دغلیکاری از راه دانایی. (۲) بی باکی. (۳) بی غیرتی. (۴) بی شرمی. (۵) بی هوشی - بی عسی. (۶) پاکدلی - پاک نهادی. (۷) راه راست.

## ملکات

آن میانه است ، و بیاریکی چون صراط آخرتست : هر که برین صراط راست برون فردا بران صراط ایمن بود . و برای اینست که خدای تعالی اندر همه اخلاق میانه فرمود ، و از هر دو طرف منع و زجر کرد و گفت : « وَالَّذِينَ إِذَا أَفْقُوا لَمْ يَمْسُرُوا وَاَلَمْ يَشْتَرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا » بنمود کسی را که اندر نفقه اندر نه تنگ گیرد و نه اسراف کند ، و بر میانه بایستد ؛ و رسول را گفت - صلی الله علیه وسلم ، « وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ » دست اندر بند مدار ، چنانکه هیچ چیز بندهی ، و بیکبارگی گشاده مدار ، چنانکه همه بدهی و بی برک فرومانی .

پس بدانکه نیکو خوبی مطلق آن بود که این همه معانی اندر وی معتدل و راست بود ، چنانکه نیکو رویی آن بود که همه اندامهای وی راست و نیکو بود ، و خلق اندرین بچهار گروهند : یکی آن باشد که کمال این همه صفات و پیرا حاصل بود ، و نیکو خوی بکمال باشد ؛ همه خلق را بوی اقتدا باید کرد ، و این نبود الا پیغمبر را صلی الله علیه وسلم - ، چنانکه نیکو رویی مطلق یوسف را بود - علیه السلام دوم آنکه این همه صفات اندر وی بغایت زشتی بود ، و این بدخوی مطلق بود ؛ واجب بود ویرا از میان خلق بیرون کردن ، که وی نزدیک بود بصورت شیطان ، که شیطان بغایت زشتی است ، و زشتی شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است ؛ سوم آنکه در میان این دو درجه باشد ، ولیکن بنیکوتر نزدیکتر ؛ چهارم آنکه در میانه باشد ، لیکن بزشتی نزدیکتر بود ؛ و چنانکه اندر حسن ظاهر نیکویی بغایت و زشتی بغایت کمتر بود ؛ و بیشتر اندر میانه باشد ، اندر خلق نیکو همچنین بود ؛ پس هر کسی را جهد باید کرد ، تا اگر بکمال نرسد ، باشد که بدرجه کمال نزدیکتر بود ، و اگر همه خلاق وی نیکو نبود ، باری بعضی یا بیشتر نیکو بود . و چنانکه تفاوت اندر نیکو رویی و زشت رویی نهایت ندارد ، اندر خلق همچنین باشد .

اینست معنی خلق نیکو بتمامی ، و این نه یک چیزست ، نه ده ، نه صد ، که سیار است ، و ایکن اصل این با قوت علم و غضب و شهوت و عدل است ، و دیگر همه ناخپاه وی بود .

## دکن سوم

### پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکنست

بدانکه گروهی گفته اند: چنانکه خلق ظاهر بتکرده از آنکه آفریده اند: کوتاه دراز نشود بحیلت، یا دراز کوتاه نشود، وزشت نیکو نشود، همچنین اخلاق که صورت باطن است بتکرده، و این خطاست، اگر چنین بودی: تأدیب و ریاضت و بند دادن و وصیت کردن نیکو<sup>(۱)</sup> همه باطل بودی؛ و رسول - علیه السلام - گفت: «حسنوا! اخلاقکم - خوی خویش را نیکو کنید»؛ و این چگونه محال بود: که هرستور را از سرکشی با نرمی توان آور، و صید وحشی را فرانس توان داشت بوقیاس این برخلفت باطل است: که کارها دو قسم است، بعضی آنست که اختیار آدمی را بدان راه نیست، چنانکه از استه خرما درخت سیب نتوان کرد، اما از وی درخت خرما توان کرد؛ بتربیت و نگاه داشتن و شروط آن، همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست باختیار از آدمی بیرون، اما خشم و شهوت را بر ریاضت با حد - اعتدال آوردن ممکن است، و این بتجربت معلوم است، اما در حق بعضی خلق دشوار تر بود، و دشواری آن بدو سبب بود، یکی از آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده بود؛ و دیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته بود.

و خلق اندرین چهار درجه اند:

**درجه اول** - آنکه ساده دل باشد، که هنوز نیک از بد نشناخته باشد، هنوز خوی فراکار نیک و بد نکرده بود، و لیکن بر فطرت اولست، و این نقش پذیر بود، و زود صلاح پذیرد؛ ویرا بکسی حاجت بود که تعلیم کند، و آفت اخلاق بد با وی بگوید، و راه بوی نماید و کودکانرا همه در ابتدای فطرت چنین بود، و راه ایشان پدر و مادر بزنند: که ایشان را بر دنیا حریص کنند، و فراگذارند؛ چنانکه خواهند زندگانی میکنند، خون دین ایشان در گردن مادران و پدران باشد، و برای این گفت حق سبحانه و تعالی: «قوا انفسکم و اهلیکم نارا» (۱۲)

**درجه دوم** - آن بود که هنوز چیزی بد اعتقاد نکرده است، لیکن متابعت شهوت و غضب خوی کرده باشد مدام، ایکن همی داند که ناکردنی است. کار وی صمتر بود که وی را بدو چیز حاجت است. یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند

(۱) سمارش کردن (۲) خودتان و کسانی که از آتش نگاهدارید



## مہلکان

دوم آنکه تخم صلاح اندر وی بکارند، ولیکن اگر دروی جدی و بایستی پیدا آید زود با صلاح آید، و خوی از فساد باز کند.

دوچہ سوم آنکه خوی فرافساد کرده بود، نداند که این ناکردنی است، بلکه آن خوی اندر چشم وی نیکو شده بود: این باصلاح نیاید الا بنادر.

دوچہ چهارم آنکه ازین همه فخر کند بفساد، و پندارد که کاریست چون کسانی که لاف زنند که ما چندین کس بکشتیم و چندین شراب بنخوردیم: این علاج پذیر نباشد، مگر سعادت سماوی اندر رسد که آدمی اندران راه نبرد:

### پیدا کردن طریق و علاج

بدانکه هر که خواهد که خلقی را از خود بیرون کند، یک طریق بیش نیست، و آن آنست که هر چیز را که آن خلق همی فرماید خلاف آن همی کند، که شهوترا جز مخالفت نشکند، و هر چیز را ضدوی شکند: چنانکه علاج علتیکه از گرمی خیزد سردی خوردن است؛ هر علت که از خشم خیزد علاج وی بردباری کردن است و هر چه از تکبر خیزد علاج وی تواضع کردن است، و هر چه از بخل خیزد علاج وی مال دادنت، و همچنین است همه.

پس هر که کاری نیکو عادت کند خلق نیکو اندر وی پدید آید، و سراینکه شریعت بکار نیکو فرموده است اینست، که مقصود ازین گردیدن دلست از صورت تزشت بصورت نیکو، و هر چه آدمی بتکلف عادت کند طبع وی شود: که کودک از ابتدا از دیرستان برسد، و از تعلیم گریزان بود، و چون ویرا بالزام فراتعلیم دارند، طبع وی شود، و چون بزرگ شود اذیت وی اندر عالم بود، و از آن صبر نتواند کرد، بلکه کسی که کبوتر بازدن یا شطرنج بازییدن یا قمار عادت کند - چنانکه طبع او گردد - همه را احتیاء دنیا و هر چه دارد اندر سر آن دهد، و دست از آن بندارد، بلکه چیزها که برخلاف طبع است بسبب عادت طبیعت گردد، تا کسانی باسند که فخر کنند بر عیاری، و بر آنکه بر خوب خوردن و دست بر بدن صبر کنند، و مخندان - بافضیحتی کارایشان - بایکدیگر در مخنی فخر کنند، بلکه اگر کسی نظاره کند میان حجاجان و کناسان همه حنان اندر کار خود بایکدیگر فخر کنند که علماء و ملوک نکنند، و این همه نمره عادت

## رگن سوم

است ، بلکه کسیکه بگل خوردن خو فرا کند ، چنان شود که از آن صبر نتواند کرد ، و بر بیماری و خطر هلاک صبر میکند .

پس چون آنچه ضد طبع است بعبادت طبع همی گردد ، آنچه بر موافق طبع است ، و دلراهی چون طعام و شراب است آنرا ، اولیتر که بعبادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعت وی و زیر دست داشتن غضب و شهوت ، بر مقتضای طبع دل آدمی است ، که وی از گروه فرشتگان است ، و آنکه میل وی بخلاف اینست ، از آنست که بیمار شده است تا غذای وی ناخوش شده است نزدیک وی : و بیمار باشد که طعام را دشمن دارد ، و آنچه ویرا زبان دارد بر آن حریص ، پس هر که چیزی دیگر از معرفت و طاعت حق تعالی دوست تر دارد بیمار است ، چنانکه حق تعالی گفت : « فی قلوبهم مرض » ، و گفت : « الا من اتى الله بقلب سليم (۱) » ، و چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهانست ، دل بیمار در خطر هلاک آن جهانست ؛ و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا بدانکه برخلاف نفس داری تلخ خوردن فرمان طیب ، بیماری دل را نیز حیات نبود الا بمخالفت هوائ نفس بقول صاحب شریعت علیه السلام - ، که طیب دل - اء خلق اوست .

و بر جمله ، طب تن و طسدل هر دو یکی راه دارد ؛ چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی ، همچنین کسی را که تکبر بروی غالب بود ، بتکلف کردن تواضع شفا یابد ، و اگر تواضع غالب بود ، و بعد خسیسی رسیده باشد ، تکلف (۲) تکبر وی را شفا بود .

پس بدانکه اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرتست ، و آن عطا و فضل حق تعالی است ؛ که کسی را اندر اصل نیکو خود متواضع آفریند ، و چنین بسیارست ، دوم آنکه افعال نیکو بتکلف کردن گیرد تا ویرا عادت شود ؛ سوم آنکه مدام کسانی را بیند که افعال و اخلاق ایشان نیکو بود و صحبت با ایشان دارد ، بضرورت آن صفات ایشان اندر طبع وی همی گیرد ، اگر چه از آن خیر ندارد ، هر که این هر سه سعادت نیابد : که اندر اصل خلقت نیکو خوب باشد ، و صحبت با اعلی خیر دارد ، و افعال خیر عادت کند . وی بدرجه کمال رسیده باشد و هر که از این هر سه محروم ماند : که در اصل فطرت ،

(۱) در دل های ایشان بیماری است . (۲) (رستگاری کسی راست) که با دل ناک نزد خدا رود .  
(۳) بریج دست بکافی زدن .